یادگار زریران

متن پهلوی

با ترجمه فارسی و آوانویس لاتین
و
سنجش آن با شاهنامه

از

دکتر یحیی ماهیار نوّابی



یادگار زریران

دکتر یحیی ماهیار نوّابی

چاپ اول: ۱۳۷۴

حروف‌چینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان‌فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

پهرست

یادگارِ زریران

پیشگفتار

یادگارِ زریران کهن‌ترین تعزیه‌نامه و نمایشنامهٔ ایرانی است که به دست ما رسیده است. خط و زبانش پارسیک (=پهلوی ساسانی) است و ناچار بایستی در زمانِ ساسانیان گِردآوری و نوشته شده باشد. ولی در این متن واژه‌ها و ویژگیهایی از زبان پهلوانیک (=پهلوی اشکانی، پارتی) به چشم می‌خورد و نوشتار به رسمی کهن می‌شود، که نشانی از آن در زبانِ پارسیک و فارسی نو دیده نمی‌شود و این خود می‌رساند که زمان سرایشِ آن بایستی بسیار کهنه‌تر، و چنانکه برخی، بدُرُست، دریافته‌اند، مربوط به زمان اشکانی باشد و مؤلف یا مؤلّفانِ دورهٔ ساسانی همان‌گونه که از مردم شنیده‌اند، مردمی که آن را سینه به سینه انتقال داده و بازگو کرده‌اند، گِرد آورده باشند.

نمایش، داستانِ جنگِ پادشاهِ ایران، گُشتاسپ است با پادشاه خیونان، ارجاسپ، یکی (گشتاسپ)، با همهٔ برادران، پسران، خویشان، همالان و ندیمان، دین زرتشت را می‌پذیرد و دیگری (ارجاسپ) از گروش او به دینِ نو، برآشفته و در نامه‌ای که با دو تن از سرانِ نژادهٔ سپاه خود، «بیدرفش» و «نامخواست»، نزدِ او می‌فرستد، گستاخانه از او می‌خواهد که دینِ نو را رها کند و به دینِ کهن بازگردد وگرنه جنگ را آماده باشد.

ابراهیم دیوان مَهست، نامه را برایِ شاه و درباریان می‌خواند، گشتاسپ شاه از شنیدنِ آن آزرده‌خاطر و افسرده می‌شود. زریر سپاهبد، که برادرِ خود، گشتاسپ شاه را چنین می‌بیند، اجازه می‌خواهد که نامه را پاسخ کند. پاسخِ نامه به فرمان زریر نوشته می‌شود که: «ما دین نو را رها نمی‌کنیم و جنگ را آماده‌ایم. فرستادگانِ «ارجاسپ» با پاسخ‌نامه باز می‌گردند. زریر به فرمانِ گشتاسپ، آگاهی مردم را، بر سرِ کوه‌ها آتش می‌افروزد و همهٔ مردانِ کشور را، جز مُغان، از ده ساله تا هشتاد ساله به جنگ فرا می‌خواند و می‌خواهد که تا ماهِ دیگر، همه با جنگ‌افزار، به درِ گشتاسپ‌شاه گِرد آیند. چنین می‌کنند و رو به میدانِ نبرد می‌آورند، در راه گشتاسپ شاه، وزیر خود «جاماسپ» را فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که پی‌آمد جنگ را پیش‌بینی و پیش‌گویی کند.

«جاماسپ» از شاه می‌خواهد که نخست با آیین ویژه سوگند بخورد که پس از آگاهی از سرنوشت هیچ‌گونه آسیبی به او نرساند، تا آینده را پیش‌گویی کند. گشتاسپ، چنانکه جاماسپ می‌خواهد، سوگند می‌خورد وجاماسپ اورا از کشته شدن برادرش زریر وچند تنِ دیگر از برادران و فرزندانش و پایان یافتنِ جنگ به سودِ ایرانیان آگاه می‌سازد.

پس از یک ماه، هر دو سپاه با هم روبرو می‌شوند و چنانکه جاماسپ پیشگویی کرده است، زریر و چند تن از نزدیکان گشتاسپ کشته می‌شوند. «اسفندیار»، پسرِ دیگرِ گشتاسپ، «بستور» پسرِ زریر و «گرامی‌کرد»، پسرِ جاماسپ، هنرنمائیها می‌کنند. سپاه ارجاسپ همه کشته می‌شوند، خود او را هم اسفندیار می‌گیرد واز او دستی و پایی و گوشی می‌بُرد و چشمی به آتش می‌سوزاند و بر خرِ دم‌بریده‌ای به کشور خیونان باز می‌گرداند تا خیونان را بگوید که در آن جنگ چه رفته است.

این داستان را «دقیقی» به شعر کشیده است (نیمهٔ نخست سدهٔ چهارم) و فردوسی در شاهنامهٔ خویش گنجانده است.[1] گفتهٔ دقیقی اگرچه با متنِ «یادگارِ زریران» کاملاً یکسان نیست، ولی بسیار نزدیک است، گویی گذشته از خداینامه یا خداینامه‌هایی

---

۱. نک. شاهنامه چاپ مسکو ج ۶ ص ۶۸ - ۱۲۱.

که در دست داشته از متنِ پهلوی یادگار زریران هم سود جسته است.

از تاریخ‌نویسان سده‌های چهارم تا ششم هجری تنها «ثعالبی» است که در «غرر اخبار ملوک الفرس» خود به تفصیل و با کمی اختلاف از این داستان یاد می‌کند[۱]. دیگران یا از آن یاد نمی‌کنند و یا اشارهٔ کوتاهی به جنگِ گشتاسپ و ارجاسپ کرده، می‌گذرند.

گاهگاه، سخن از پهلوی دانستن یا ندانستن سخن‌سرایانی چون دقیقی و فردوسی به میان است. زبان پهلوی ساسانی یا به سخنِ درست‌تر، «پارسیک»، از دیرباز (=آغاز شاهنشاهی ساسانیان) زبانِ رسمی و درباری (=دریک، دری) بوده و در سراسرِ کشور ایران بزرگ رواج داشته و زبانِ رسمی دربارو شاهنشاه و شاهانِ محلّی بوده است و همان زبان است که پس از اسلام هم بدان می‌نوشتند و می‌سرودند.

زبانی‌را که اکنون فارسیِ نو می‌نامیم. یکی از گویش‌هایِ شرقی ایران، چنانکه برخی پنداشته‌اند نبوده و نیست، بلکه دنبالهٔ همان زبانِ دری زمان ساسانی و زبانِ جنوب غربی ایران است که رفته رفته تحوّل یافته است. خط کنونی فارسی تحوّل آوایی زبان را، چنانکه باید، نشان نمی‌دهد، ما شعرو سخن سرایندگان و سخنورانِ کُهنی چون رودکی و دقیقی و فردوسی را چنان می‌خوانیم که گفتی در زمانِ ما سروده شده است، ولی اگر چنانکه باید خوانده شود، یعنی چنان خوانده شود که خودِ آنان و مردم همزمانشان می‌خوانده‌اند به زبانِ دری ساسانی نزدیک‌تر می‌شود تا به زبان امروزینِ ما.

پس ندانستن زبان نبایستی مطرح باشد. اگر بگوییم دقیقی یا فردوسی یا هر دو پهلوی (=پارسیک) نمی‌دانسته‌اند، بدان مانَد که بگوییم زبانی که شعرهای خود را بدان سروده‌اند نمی‌دانسته‌اند.

پهلوی ندانستن در این زمان بایستی به معنیِ آشنا نبودن به خطِ پهلوی باشد.

---

۱. چاپ Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ با ترجمهٔ فرانسوی آن Hislore des Rois Perses. این چاپ با ترجمهٔ فرانسویِ آن بارِ دیگر در تهران چاپ شده است (۱۹۶۳) محمود هدایت هم آن را به نام «شاهنامه ثعالبی» به فارسی برگردانده است. (مینوی ترجمهٔ او را نمی‌پسندد و زبان آن را درخورِ این دوره از تاریخ ایران نمی‌داند. مقدمه ص.د.)

ایرانیان پس ازآنکه به اسلام گرویدند، خط پهلوی را، که آن هم گونه‌ای از خط‌های سامی است، دشواریهایِ گوناگونش را[1]، رها کرده به خط عربی روی آوردند. در سده‌های نخستین اسلامی هر دو خط دوشادوش هم به کار می‌رفته است تا اینکه رفته‌رفته یکی جایِ خود را به دیگری داده است.

فردوسی، و بی‌هیچ گمانی، همسرش، پهلوی خواندن می‌دانسته‌اند[2]. دقیقی هم، که به گفتهٔ خودش زرتشتی بوده و ظاهراً تفسیر اوستا، نیایش‌ها و آفرینها را می‌خوانده است باگُمانی بسیار نزدیک به یقین خواندنِ این خط را می‌دانسته است[3].

دلیل یکسان نبودن کامل یادگارِ زریران را با روایت دقیقی از این داستان، باید در نوعِ تألیف آن دو یافت. یکی تعزیه‌نامه و نمایشنامه است که باید جنبهٔ نمایشیِ آن اهمیت بیشتری داشته باشد. و مانند هر نمایشنامهٔ دیگری با افزودن شاخ و برگ‌های بسیار به اصل داستان، احساس بیننده را برانگیزد، و دیگری تاریخ است که ناچار به جنبهٔ تاریخی آن باید توجه بیشتری شده باشد و بیشتر از خداینامه‌ها پیروی کرده باشد. جنبهٔ تاریخی، دین‌پذیری گشتاسپ با سران و درباریان، برآشفتنِ ارجاسپ، فرستادن بیدرفش و نامخواست بانامهٔ تهدیدآمیز به دربارِ گشتاسپ، جنگِ ایران و خیونان و در پایان پیروزیِ ایرانیان است، که در هر دو یکی است؛ جنبهٔ نمایشی آن صحنه‌هایی چون آیین سوگندخواری گشتاسپ، حمله بردن به جاماسپ پس از پیشگوییِ پی‌آمد جنگ، از تخت بزمین افتادن او و آمدن یک یک برادران و پسران و تعهّد هر کدام، کشتنِ چند بیور از سپاه ارجاسپ را.... همچنین جنگ «بستور»، کودک ده‌ساله، با بیدرفش سردار سپاه ارجاسپ (به جای اسفندیار در خداینامه‌ها و شاهنامه)، ترس «بیدرفش از بستور ده

---

۱. چون: به کار رفتن «هزوارش» در این خط و کاربرد یک نشان برای چند صدا و چند نشان برای یک صدا.

۲. نک. شاهنامه، آغازِ داستان بیژن و منیژه. و هم «یکی از منابع پهلوی شاهنامه از نگارنده (=مجموعهٔ سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۳، ص ۱۹۳ - ۲۴۳.

۳. «دقیقی چار خصلت برگزیده است..........»

ساله،رسیدن روان زریر در میدانِ جنگ به یاریِ بستور و راهنمایی او در نبرد با بیدرفش... دیدار بستور از کالبد پدر، نوحه‌سرایی او... و جز آن است که تنها در یادگار دیده می‌شود.

بیش از صد سال است که دانشمندان و پژوهشگران به ترجمهٔ این متنِ پهلوی روی آورده‌اند و یا به حلّ دشواری‌های آن پرداخته‌اند، با این همه هنوز پاره‌ای از دشواریهای آن حل نشده است. در ترجمهٔ این نامهٔ پهلوی کوشش شده است که نظرِ هر یک ازگزارندگان و پژوهشگران و اختلاف‌نظرشان در خواندن و تفسیر واژه‌هایِ دشوار داده شود.

از پژوهشگرانی که به این نامهٔ پهلوی پرداخته‌اند:

۱ ــ نخست باید از گَیگِر W.Geiger نام برد. وی آن را در سال ۱۸۹۰ به نامِ «یادگارِ زریران و پیوستگی آن با شاهنامه»

Das Yātkār-i Zarērān und sein Verhältnis zum Šāh - nāmë (Sitzungsberichte der königlichen Bayerischen Akademie der Wissenschaften. München. Philos. - Philol Cl. 1890

ص ۴۳ ـ ۴۸) به آلمانی ترجمه کرده است و چند بند از آن را هم آوانویس کرده و با شاهنامه سنجیده و برابر هم گذاشته است. ترجمهٔ او از این متن، از دستنویسی است که به نامِ «پهلوی شاهنامک» در کتابخانهٔ دستور جاماسپ جی نگاهداری می‌شده است. این دستنویس مجموعه‌ای از متن‌های گوناگون پهلوی است که در سال ۶۹۱ یزدگردی (=۱۳۲۲ میلادی)، مهرآبان کیخسرو نامی، از روی دستنویس کهنه‌تری نوشته است و نخستین متن آن یادگار زریران است. این دستنویس که بنام صاحب آن، «جاماسپ‌جی» دستنویس «ج» .Ms.J خوانده شده است، همان است که مارتین هَوْگ M.Haug از آن، در پژوهشهایی که دربارهٔ زبان و نوشته‌ها و دین پارسیان کرده است، یاد می‌کند.

(Essays on the Sacred Language, Writings and Religion of the Parsis. [2nd. edition ed. by E.W.West] London 1818.

و همان است که وِست (E.W.West) در «ادبیّات پهلوی» گفتارِ سوم از «بنیادِ فقه اللغهٔ ایرانی از آن نام برده است.

Grundriss der Iranischen Philogie. Hrsg. W. Greiger und E.Kuhn. III. Pahlavi Literature § 97, p. 117.)

جای داشتن «یادگارِ زریران» که گاهی هم به نامِ «شاهنامه گشتاسپ» خوانده شده است، چنانکه گَیگِر به درست، دریافته است، باعث شده است که این دستنویس را «پهلوی شاهنامک» بخوانند.

۲ ــ پس از گیگر، «نولدکه» (Th. Nöldeke) در سال ۱۸۹۲ به یادگارِ زریران پرداخته است. او هم بی‌آنکه آوانویسی از متن بدهد موضوع داستان را نقل و همانندیها و ناهمانندیهای آن را با شاهنامه و تاریخ طبری سنجیده است. پژوهش او در «گزارش فرهنگستان دانشمندان وین» به چاپ رسیده است.

(Persische Studien II. 1. Untersuchungen zum Pensischen Nationalepos. 1)Das Buch von Zārer 1-26. Sitzungsberichte der k.Akademie der Wissenschaften. Wien, Phil. hist. Classe Bd. CXXVI, 1892).

۳ ــ و همو (نولدکه) در همان سال، یادداشتهایی دربارهٔ ترجمهٔ گَیگِر از «نامهٔ پهلوی یادگارِ زریران» در «مجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان» منتشر کرده است.

(Bemerkungen zur Geiger's Ubersetzung des Pahlavi - Buch Jatkar-i Zarērān. ZDMG. V. 46, 1892, 136 - 45.)

۴ ــ و باز در سالِ ۱۸۹۲، هوبشمن (H.Hūbschmann) یادآور شده است که واژهٔ مشک [اپرزین] (=خیمه، شادروان نک § ۴۴) [که در نوشته‌های بازماندهٔ پهلوی ظاهراً یک بار و آنهم در همین متن به کار رفته است] چهار بار در متن‌های کهنهٔ ارمنی به گونهٔ Maškaparčan آمده است.

(Armeniaca. ZDMG. 46, 1892 p. 328.)

۵ ــ در ۱۸۹۷ جاماسپ جی مینوچهر جی جاماسپ آسانا جلد نخست «متن‌های

پهلوی» را در پنجاه صفحه، که هفده صفحهٔ آغازِ آن «یادگار زریران» است به چاپ رسانده است (جلد دوم آن را (از صفحهٔ ۵۱ تا ۱۷۰) با پیشگفتاری طولانی دربارهٔ دستنویس‌هایی که دستور جاماسپ در پرداختن آن کتاب از آنها سود جسته است، بهرام‌گور تهمورس انکلساریا در سال ۱۹۱۳ چاپ کرده است.) (نک. شم.۱)

۶ ـ در ۱۸۹۹ جمشید جی جیوانجی مُدی (J.J.Modi) سراسر این متن را به گجراتی و انگلیسی ترجمه کرده است.

(Aiyad'gar-i Zāriran, Shatroihā-i Airan and Afdiya va sahigiya-i Sistān. Bombay p. 1-49.

۷ ـ در ۱۹۲۳ مِلْزِر (U.Melzer) دو بند از این متن را(§ ۹۲ و ۹۳) بازسازی و معنی کرده است

(Zum Yatkār-i Zarēran. Zeitschrift für Indologie und Iranistik (ZII) 55-59.)

۸ ـ در ۱۹۲۵ پالیارو (A.Pagliaro) سراسر متن را آوانویسی و به ایتالیایی ترجمه کرده است.

(Il Testo Pahlavico Ayatkar-i Zarērān edito in transcrizione, con introduzione, note e glossario. Rendiconti della R.Accademia Nazionale dei Lincei. Classe di Scienze Morale, Storiche e Filologiche. Ser. Sesta - Vol. I. Roma. 550-604).

۹ ـ در ۱۹۲۸ نـوبرگ (H.S.Nuberg) مـجموعه‌ای از چـند مـتن پـهلوی آراسـته و واژه‌نامه‌ای بدان در سال ۱۹۳۱ افزوده است. یادگار زریران یکی از این متن‌هاست.

(Hilfsbuch des Pehlevi (1: Texte und Indizes. II. Glossar)

۱۰ ـ در ۱۹۳۲ بنونیست (E.Benveniste) آن را آوانویسی و به فرانسه ترجمه کـرده است. کسی است که برای نخستین‌بار آن را شعر دانسته است.

(Le Mémorial de Zarēr. Poème Pehlavi Mazdéen. Journal Asiatique (JA.) 245-93.

وی کوشیده است که با کاستن و افزودن واژه‌هایی به متن، سراسر این نمایشنامه را در قالب‌هایی شش‌هجایی بریزد ولی توجه نداشته است که این «تعزیه‌نامه» است و برای

نمایش روی صحنه نوشته شده است و تنها سخنان بازیگران و گفت و شنود آنان می‌تواند منظوم باشد، نه آنچه دیدنی است.

۱۱ ــ در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) ملک‌الشعراء بهار، همهٔ این متن را در مجله تعلیم و تربیت (سال پنجم شماره‌های ۳ (ص ۱۱۳ ـ ۱۲۰)، ۴ (ص ۱۷۷ ـ ۱۸۰) و ۵ (ص ۲۴۱ ـ ۲۴۶) به فارسی ترجمه کرده است.

باز ترجمه این متن، همراه چند متن دیگر در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است (=ترجمه چند متن پهلوی از ملک‌الشعراء بهار، تهران).

۱۲ ــ در ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) ذبیح‌الله صفا ترجمهٔ فرانسوی «بنونیت» ازاین متن را به فارسی ترجمه کرده است (=مجلهٔ سخن سال ۱. شماره‌های ۶ تا ۱۰، ص ۳۰۱ ـ ۳۰۶، ۳۷۷ تا ۳۸۴ و ۴۷۵ تا ۴۸۰) ترجمه هم خالی از اشتباه نیست.[1]

و همو گزیده‌ای از این ترجمه را در کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» آورده است (نک. ص ۱۲۵ ـ ۱۳۱ از چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)).

۱۳ ــ در ۱۳۲۶ (۱۹۴۷)، محمد معین، خلاصه‌ای از این تعزیه‌نامه را در «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی» نقل کرده و ظاهراً به ترجمهٔ «بنونیست» نظر داشته است.

۱۴ ــ در ۱۹۵۳، سِرْ هَرُلد بیلی (Sir Harold W.Bailey) در پاسخ نامهٔ مینوی، که از او معنی واژهٔ «دِفَهْرْ» را که در دیوان ابونواس آمده، پرسیده است، آن را به «بازداشت، زندان» معنی کرده، و همان واژهٔ «دیپهر» (Dēpahr) پارسیک می‌داند که در «یادگار زریران» بند ۴۱ به کار رفته است. وی نخستین کسی است که این واژهٔ پارسیک را چنین خوانده و معنی کرده است. (نک: «یکی از فارسیّات ابونواس از مجتبی مینوی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۱ شم. ۳، ص ۷۷).

۱۵ ــ در ۱۹۵۵، مِری بویس (M.Boyce) مقاله‌ای به نام «زریادرس و زریر» در مجله مدرسهٔ زبانهای شرقی دانشگاه لندن سال ۱۷ نوشته است.

(Zariadres and Zarēr. BSOAS. XII, 1955. 463-77)

---

۱. چون ترجمه herauts به پهلوانان ص ۳۸۰ و Coursier ailé (Sen-i murvak) به زین پرنده...

وی در آن مقاله، داستان زیبای عاشقانهٔ ایرانیِ «رزیادرس و اُداتیس» (Odatis) را به اختصار نقل می‌کند. داستانی است که در نوشته‌های بازماندهٔ یونانیان، دربارهٔ باورها و روش‌های ایرانیان آمده است. این داستان که شباهت زیادی به داستان گشتاسپ در شاهنامه (نیز سنج. غرر اخبار ملوک الفرس و روضة الصفا) دارد، بویژه همانندی ظاهری نام‌های «زریادرس» و «زریر» و یکسانی نام برادر هر دو (هیستاسپس = گشتاسپ)، برخی از دانشمندان و پژوهشگران را بر آن داشته است که «زریادرس» را همان «زریرِ» برادر گشتاسپ شاه، پشتیبان زرتشت و رواج‌دهندهٔ دین او بدانند. م.بویس. این پندار را، به درست، نادرست می‌بیند و داستان‌ها را که یکی به کلی اساطیری است و دیگری بواسطه پیوستگیش با زرتشت، تاریخی، از حیث زمان و مکان، دو داستانِ جداگانه و نام‌های ظاهراً همانند را، دو نام جدا، با دو ریشه و بن مختلف می‌داند.[1]

۱۶ ـ در ۱۹۶۴ نوبرگ (H.S.Nyberg) برای بار دوم مجموعه‌ای را که از متن‌های پهلوی برای راهنمایی نوآموزان فراهم کرده بود (نک شمارهٔ ۸) با تجدیدنظر و به نامِ A Manual of Pahlavi 1. (Man. Pah.) به چاپ رسانده است و پس از ده سال هم (۱۹۷۴) واژه‌نامهٔ آن را منتشر ساخته است.

۱۷ ـ در [۱۹۶۹] من، دسترسی دانشجویان به کتاب نایاب «متن‌های پهلوی دستور جاماسپ» را، (نک. شم. ۵) با اجازهٔ کیخسرو جاماسپ‌آسا و دیگر وارثان او (=نامهٔ ششم سپتامبر ۱۹۶۹)، دوباره با قطعی کوچکتر چاپ کردم و پس از چاپ به «بنیاد فرهنگ ایران» (اکنون = «مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات») واگذاردم. اشتباهی که در این چاپ رفته است یکی این است که تاریخ چاپ دوم نه پشت جلد آمده است و نه در پایان

---

۱ . «بنونیست» (Benueniste) هم از اینکه «مارکوارت» (J.Maxkwart) این دو نام را یکی می‌داند در شگفت است (.JA ص ۲۴۶ زیرنویس ۱). هوم‌باخ (H.Humbach) درمقاله‌ای به نام زدرَکرتَه در گرگان (Zadrakarta in Hyrkanien) نام این شهر (Zadrakarta) را که در «اناباز» (Anabaz) در شمارِ شهرهایِ گرگان آمده است، گونهٔ کوتاه شدهٔ Zariadrakarta (کرده یا ساختهٔ زدرس Zadres) و زَذرِش را کوتاه شدهٔ Zariadres و درنتیجه او را شخصی تاریخی می‌داند (نک، Acta Antiqua Hungarica ، ۲۵، ۱۹۷۷ ص ۱۴۵ ـ ۱۴۷).

مقدمهٔ کوتاه من، و دیگر آنکه در این چاپ، در دو جا، به واژه‌ای، واوی (ا) افزوده شده است که در چاپ نخست نیست و آن به واژهٔ ( ) است که به ( ) تصحیح شده است (§۳۲ هر دو جا). نسخه‌ای که عکس آن برای چاپ دوم این کتاب به کار رفته است، نسخه‌ای بوده است که من در سر درس پهلوی «هنینگ» از آن استفاده می‌کردم. افزودن «واو» (ا) به این واژه در خواندن Viān به جای Xān از افادات اوست و افزودن واو (ا) به متن کارمن؛ افزایشی که در هنگام چاپ بایستی سترده می‌شد و بدبختانه نشده است.

۱۸ ــ در ۱۹۷۰ احمد تفضّلی، پژوهشی دربارهٔ واژهٔ «دار» (§۲۵) کرده و آن را به «تیغ» ترجمه کرده است که در مجلهٔ آسیایی (.JA) پاریس چاپ شده است.

(Notes Pehlevies 1. JA. 258, 1970 [1971] 89 - 91.

۱۹ ــ در ۱۹۷۴ «کلیما» (O.Klima) در واژه‌نامهٔ ادبیات شرقی چاپ لندن (Dictionary of Oriental Literalure, London) شرحی دربارهٔ این متن پهلوی آورده است.

و همو باز در ۱۹۷۶ از آن در Slovnik Spisovateli Asie & Afrika چاپ پراگ، از آن یاد می‌کند.

۲۰ ــ در ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) رحیم عفیفی، در مجلس بزرگداشت دقیقی طوسی، در سخنی که دربارهٔ «حماسهٔ دقیقی و نوشته‌های پهلوی» ایراد کرده است. از «یادگار زریران هم» نامی برده است و پاره‌ای از همانندیها و ناهمانندیهای آن‌ها را با هم سنجیده است. (نک. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه فردوسی سال یازدهم شمارهٔ ۴ ص ۶۶۶ ـ ۶۷۶).

۲۱ ــ در ۱۹۷۵ «اوتاس» (B.Utas) مقاله‌ای دربارهٔ انشاء و ترکیب این نامهٔ پهلوی نوشته است (= On the composition of the Ayyatkār-i Zarēran) (نک Acta Iranica V. Monumentum H.S.Nyberg II. 399-418.) او هم مانند «بنونیت» همهٔ متن را شعر دانسته است. به فعل‌های این متن توجه ویژه‌ای نشان داده است و، به درست، باور دارد که در نقل داستان همهٔ فعل‌های آن، در اصل، بایستی به زمان حال بوده باشد. نام متن

(اياتكار زريران) را يادگار خاندان زرير[1]، ترجمه كرده است. در آوانويسى هم، روش او، روش تاريخى آوانويسى است، چنانكه شيوهٔ استادانى چون «بيلى» و «نوبرگ» است و از نوآوران پيروى نكرده است (نک ـ ص ۴۰۰، همين مقاله).

۲۲ ـ همو (Utas) باز در ۱۹۷۶، دربارهٔ فعل‌ها و پيشوندهاى فعلى اين متن مقاله، مفصّلى نوشته است. (Verbs and Preverbs in the Ayyatkār - i Zarēran) نک: Acta Orientalia, 37, 1976 ص. ۷۵ ـ ۱۱۰.

۲۳ ـ در ۱۹۸۱ داود منشى‌زاده، متن و آوانوشت و ترجمهٔ آلمانى آن را در شمار پژوهشهاى هند و اروپايى دانشگاه اوپسالا به چاپ رسانده است.

(Die Geschichte Zarēr's ausführlich kommentiert. Acta Universitatis Upsaliensis. Studia Indoeuropaea Upsaliensia, 4. Uppsala 1981.)

و آن را با شاهنامه (اشعار دقيقى) و ترجمهٔ عربى آن از `بندارى´ و غرر اخبا، ملوک‌الفرس ثعالى سنجيده است. يادداشت‌هايى هم درباره متن پهلوى و متن فارسى شاهنامه و فهرستى از واژگان متن بدان افزوده است.

۲۴ ـ در ۱۹۸۲ شيروُ (P.O.SkjaervØ) انتقادى بر پژوهش منشى‌زاده نوشته است. (نک.JRAS ص۱۹۲).

۲۵ ـ در ۱۹۸۳ ماتسوخ M.Macuch نيز نقدى بر آن(ترجمه منشى‌زاده)نوشته است. نک (Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft (ZDMG) 133, 1983 p. 454-5.)

---

۱ . «آن» پايان واژهٔ «زريران» (نشان نسبت) مربوط به خود رزير مى‌شود (= يادگار زرير). سنج. بهاران، «نيم‌روزان»، مرگان (=تعزيه مجلس ختم) و جز آن (سنج. § ۷۷ زريران كين = كين زرير). اين پسوند در فارسى نو و ميانه بيشتر نسبت پدرى را مى‌رساند: اردشير بابكان،/ عمر عبيداللهان. در فارسى نو كسرهٔ اضافه ميان دو نام هم همين نسبت را مى‌رساند. حسنِ تقى يعنى حسن پسر تقى. نامهايى مانند «محمدحسين» و جزآن بايستى در اصل محمدِ حسين (باكسرهٔ اضافه ميان دو نام) براى رساندن نسبت پدرى (=محمدحسينان، محمد پسر حسين) بوده باشد كه پس ازافتادن كسرهٔ اضافه نامى مركب و براى يک نفر به كار رفته باشد.

۲۶ ــ لازار (G.Lazard) هم در ۱۹۸۳ در مجلهٔ Studia Iranica XII ص ۲۹۰ ـ ۲۹۱ آن را نقد کرده است.

۲۷ ــ در ۱۹۸۳ مهرداد بهار ترجمهٔ فارسی آن را در بخش هیجدهم «پژوهشی در اساطیر ایران» (پارهٔ نخست، تهران ۱۳۶۲ ص ۲۱۴ ـ ۲۲۴) آورده است.

۲۸ ــ در ۱۹۸۴ «مک‌کنزی» (D.N.Mackenzie) انتقاد مفصلی بر ترجمه منشی‌زاده (شم. ۲۲) در «مجله هند و ایرانی» نوشته است (نک. Lndo Iranian Journal 27, 1984, (155-63

۲۹ ــ در ۱۹۸۶ منصور شکی، نکته‌ای چند دربارهٔ «یادگار» نوشته و انتقادی جامع و مفید از کارهای پیشین، (نوبرگ، منشی‌زاده، مک‌کنزی) کرده است و پیشنهادهایی خوب و پذیرفتنی برای خواندن واژه‌هایی چون [illegible] (§ ۲۸) و [illegible] (§ ۳۸) داده است. (نک. Archiv Orientalni 54, 1986, p. 257-71: Observations on the Ayadgār i Zarērān)

۳۰ ــ و هم در این سال (۱۹۸۶) گنولی (Gh.Gnoli) مقاله‌ای به نام «پارسی میانهٔ ایر، «ایرانی "Mittelyersisch ēr "Iranier، واژه‌ای که در «یادگار» به گونهٔ مفرد (§۷۹) و جمع (§§ ۳۲ و ۳۳ و جز آن) به کار رفته، نوشته است که در «جشن‌نامهٔ هوم باخ»
(Studia Grammatica Iranica, Festschrift für Helmut Humbach. Hrsg. von R.Schmitt und P.O.SkjaervØ, München, 115-24.) چاپ شده است.

۳۱ ــ در ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) م.ت. راشد محصّل «دربارهٔ حماسهٔ زریر» مقالهٔ خوب و مفصّلی به همین نام (=دربارهٔ حماسهٔ رزیر) در «فرهنگ» کتاب دوم و سوم ص ۴۵۷ ـ ۴۹۴ نوشته است. در این مقاله قهرمانان داستان، صحنه‌های گوناگون و همانندیهای لفظی در سه متنِ «یادگار» و «شاهنامه» و «غرر اخبار ثعالبی» با هم سنجیده شده است.

۳۲ ــ سعید عربان متن‌های پهلوی جاماسپ آسارا از روی چاپ دوم بی‌آنکه از من یا مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات) چنانکه شیوه امانت در تحقیقات است. اجازه‌ای بگیرد، با همان مسامحتی که در چاپ آن رفته است (نستردن واو (ا) افزوده به واژهٔ

۱۹۳) چاپ کرده است.

۳۳ ــ در ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) کتایون مزداپور به چند واژه از یادگار زریران پرداخته است که در بندهای ۸۴ ـ ۸۶ و در پایان‌نوشت این متن آمده است (نک. «فرهنگ» کتاب سیزدهم ص ۲۰۷ ـ ۲۱۶).

۳۴ ــ در پایان باید از دوستی از دست رفته، شادروان «میرودود سیدیونسی» یادکرد. وی از دبیران دانشمند آموزش و پرورش و از فرهختگان ممتاز دانشکده ادبیات تبریز بود. در پایان زندگانی کوتاه خود ریاست کتابخانه ملی نخجوانی (هدیه روانشاد محمد نخجوانی به شهر تبریز) راداشت. زبان پهلوی را در دانشکده ادبیات تبریز فرا گرفت و بس‌آمدی واژگان «یادگار زریران» را به عنوان رساله یا مقاله‌ای که بایستی می‌نوشت برگزید و فراهم ساخت (۱۳۳۴/۱۹۵۵). یادآوری نام این دوست دیرین را، بس‌آمدی فراهم آورده او را، پس از بررسیِ دوباره به واژه‌نامهٔ کتابِ حاضر می‌افزایم. خدایش بیامرزاد.

* * *

متن پهلوی

یادگار زریران

1 MK. [illegible]. 2 MK. [illegible]. 3 JJ. [illegible]. 4 MK. [illegible].

۳

5 JJ. [illegible]. 6 JJ. [illegible]. 7 MK. [illegible]. 8 JJ. [illegible].

۳ [illegible]

۱۹ [illegible]

۲۰ [illegible]

۲۱ [illegible]

۲۲ [illegible]

۲۳ [illegible]

۲۴ [illegible]

۲۵ [illegible]

۲۶ [illegible]

۲۷ [illegible]

۲۸ [illegible]

9 Both [illegible]. 10 JJ. Adds [illegible]. 11 Both [illegible]. 12 MK. Adds [illegible]. 13 JJ. [illegible]. 14 JJ. [illegible]. 15 JJ. [illegible]. 16 JJ. [illegible].

۱۴ [illegible]

[illegible]

۲۹ [illegible]

[illegible]

۳۰ [illegible]

[illegible]

۳۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲ [illegible]

[illegible]

۳۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵ [illegible]

[illegible]

۳۶ [illegible]

[illegible]

۳۷ [illegible]

[illegible]

۳۸ [illegible]

17 JJ. [illegible]. 18 JJ. adds [illegible]. 19 JJ. [illegible]. 20 MK. [illegible]. 21 JJ. [illegible]. 22 MK. [illegible]. 23 Both [illegible].

۵ [illegible]

۳۹ [illegible]

۴۰ [illegible]

۴۱ [illegible]

۴۲ [illegible]

۴۳ [illegible]

۴۴ [illegible]

24 Both [illegible]. 25 Both [illegible]. 26 Both [illegible]. 27 Both [illegible]. 28 JJ. [illegible]. 29 Both [illegible]. 30 Both [illegible]. 31 Both Add [illegible]. 32 MK. [illegible]. 33 Both [illegible]. 34 Both [illegible].

۶ [illegible]

[illegible]

۴۵ [illegible]

۴۶ [illegible]

۴۷ [illegible]

۴۸ [illegible]

۴۹ [illegible]

۵۰ [illegible]

۵۱ [illegible]

35 JJ. [illegible]. 36 JJ. [illegible]. 37 Both [illegible]. 38 MK. [illegible], JJ. [illegible]. 39 JJ. [illegible]. 40 Both Add [illegible]. 41 Both [illegible]. 42 Both [illegible]. 43 Both [illegible]. 44 Both [illegible].

۷ [Pahlavi script heading]

[Pahlavi script text]

۵۲ [Pahlavi script text]

۵۳ [Pahlavi script text]

۵۴ [Pahlavi script text]

۵۵ [Pahlavi script text]

۵۶ [Pahlavi script text]

۵۷ [Pahlavi script text]

۵۸ [Pahlavi script text]

۵۹ [Pahlavi script text]

45 JJ. [Pahlavi]. 46 MK. adds [Pahlavi]. 47 MK. [Pahlavi]. 48 Both [Pahlavi]. 49 JJ. [Pahlavi]. 50 Both [Pahlavi]. 51 JJ. [Pahlavi]. 52 JJ. [Pahlavi]. 53 JJ. [Pahlavi]. 54 JJ. [Pahlavi].

8 [illegible]

۶۰ [illegible]

۶۱ [illegible]

۶۲ [illegible]

۶۳ [illegible]

۶۴ [illegible]

55 MK. adds [illegible]. 56 JJ. [illegible]. 57 JJ. Adds [illegible]. 58 Both [illegible]. 59 JJ. [illegible]. 60 JJ. [illegible].

۹ [illegible]

۶۵ [illegible]

۶۶ [illegible]

۶۷ [illegible]

۶۸ [illegible]

۶۹ [illegible]

۷۰ [illegible]

---

61 Both [illegible]. 62 Both prefix [illegible]. 63 JJ. [illegible]. 64 JJ. [illegible].
65 JJ. [illegible].

۱۰ [illegible]

۷۱ [illegible]

۷۲ [illegible]

۷۳ [illegible]

۷۴ [illegible]

۷۵ [illegible]

۷۶ [illegible]

---

66 MK. [illegible]. 67 JJ. [illegible]. 68 JJ. [illegible]. 69 MK. [illegible]. 70 Thus both for [illegible].

11

[illegible]

71 JJ. omits. 72 MK. [illegible]. 73 Both prefix [illegible]. 74-75 JJ. omits. 76 JJ. [illegible]. 77 Both [illegible]. 78 MK. [illegible].

۱۲ [illegible]

۸۴ [illegible]

۸۵ [illegible]

۸۶ [illegible]

۸۷ [illegible]

۸۸ [illegible]

۸۹ [illegible]

۹۰ [illegible]

۹۱ [illegible]

۹۲ [illegible]

79 JJ. [illegible]. 80 Both [illegible]. 81 Thus JJ., West supposes [illegible].
82 Both [illegible].

۱۳

[illegible]
[illegible]
[illegible]
۹۳ [illegible]
[illegible]
۹۴ [illegible]
[illegible]
۹۵ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۹۶ [illegible]
[illegible]
۹۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۹۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۹۹ [illegible]
[illegible]
۱۰۰ [illegible]
[illegible]

83 JJ. [illegible], MK. [illegible]. (?). 84 JJ. [illegible]. 85 JJ. [illegible]. 86 MK. [illegible]. 87 JJ. [illegible]. 88 Both [illegible]. 89 JJ. [illegible]. 90 JJ. [illegible].

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۱ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۳ [illegible]

۱۰۴ [illegible]

[illegible]

۱۰۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۶ [illegible]

[illegible]

[illegible]

91 MK. [illegible]; JJ. [illegible]. 92 Both [illegible]. 93 MK. [illegible]. 94 JJ. omits. 95 JJ. [illegible]. 96 JJ. omits. 97 Both [illegible]. 98 JJ. [illegible], MK. [illegible]. 99 JJ. [illegible]. 100 MK. [illegible].

۱۵ [illegible]

[illegible]

۱۰۷ [illegible][101]

۱۰۸ [illegible]

۱۰۹ [illegible][102]

۱۱۰ [illegible]

۱۱۱ [illegible][103] [illegible][104]

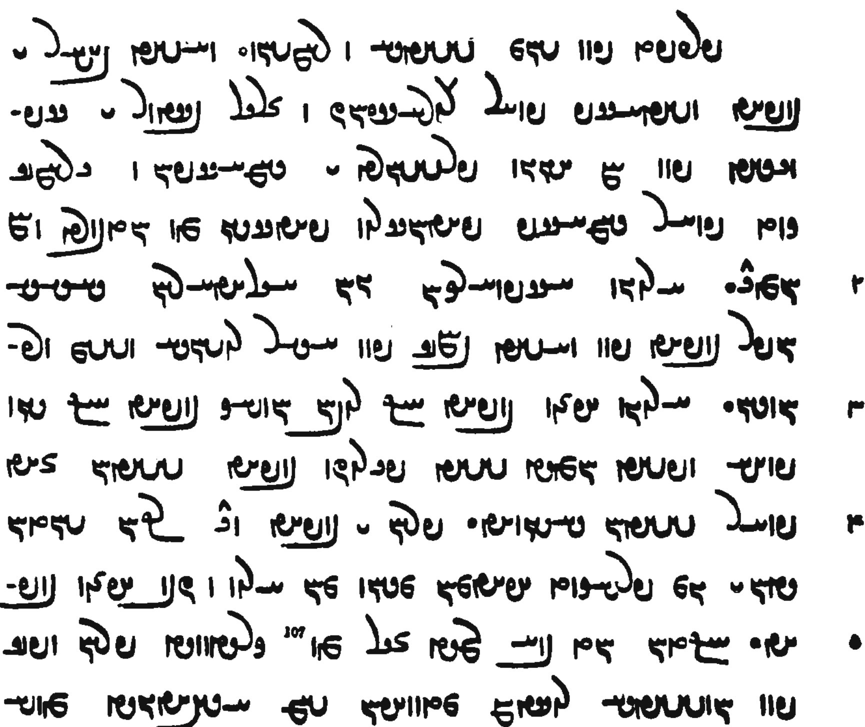
۱۱۲ [illegible][103]

101 MK. [illegible]. 102 JJ. [illegible]. 103 JJ. [illegible]. 104 MK. Prefixes [illegible].

۱۹ [illegible]

۱۱۳ [illegible]

۱۱۴ [illegible]



105 MK. [illegible]. 106 Both [illegible]. 107 Both [illegible].

۱۷ [illegible]

[illegible]

[illegible]

108 Both [illegible]. 109 MK [illegible].

ترجمهٔ متن پهلوی

یادگار زریران

و

سنجش آن با شاهنامه

یادگار زریران

به نام دادار هرمزد

* ـ به نام دادار هرمزد اُمروای جهش[1] نیک، تندرستی اُ دیرزیشی[2] همهٔ بهان اُفرارون کنشان[3] (نیکوکاران)، بویژه[4] او که این برایش نویسانده شد.

۱ ـ این را یادگار زریران خوانند، بدانگاه نوشته شد که گشتاسپ شاه با پُسران، برادران، خاصّان[5] (=واسپوران) اُ همالان خویش، این دین ویژهٔ مزدیسنان را، از هرمزد پذیرفت.

شاهنامه

از داستان پادشاهی گشتاسپ (از دقیقی)

۵۲ ـ چوبشنیداز او[=زرتشت] شاه به دین به
پذیرفت از او دین و آیین به
نبرده برادرش، فرخ رزیر
کجا ژنده پیل آوریدی به زیر

۵۵ ـ سران بزرگ از همه کشوران
پزشکان دانا و گندآوران
همه سوی شاه زمین آمدند
نهشتند کژی به دین آمدند[6]
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی

۲ - پس ارجاسپ[7] خیونان خدای را آگهی (=ازد) آید[8] که گشتاسپ شاه با پسران اُ برادران، خاصّان اُ همالان خویش این دین ویژهٔ مزدیسنان را از هرمزد پذیرفت.

۳ - پس ایشان را گران دشخواری بود

برفت از دل بدسگالان بدی

۹۳ - پس آگاه شد نرّه دیوی از این
هم اندر زمان شد بَرِ شاه چین

[و به او پیغمبری زرتشت را و دین - پذیری گشتاسپ را گزارش داد]

۱۰۰ - چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه، او سست و بیمار شد
دل و جان او پر ز تیمار شد

[پس سران لشکر خود را فراخواند، که:]

۱۰۹ - سر نامداران ایران سپاه
گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خوانندش ایرانیان
ببست او یکی کشتیِ بر میان
برادرش نیز آن سوار دلیر
سپهدار ایران که نامش زریر
همه پیش او [زرتشت] دین پژوه آمدند
بدان پیرِ جادو ستوه، آمدند[9]
گرفتند از او سر بسر دین اوی
جهان پر شد از رسم و آیین اوی

۱۱۵ - یکی نامه باید نوشتن کنون
سوی آن زده سر ز فرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته

۴ـ از ایشان بیدرفش (= ویدرفش) جادو اُ نامخواست هزاران[۱۲] با دو بیورسپاه گزیده به بیَشپانی[۱۳] (سفارت) به ایرانشهر آید.

که نیکو بود داده ناخواسته
مر او را بگفتن کز این راه زشت
بگرد و بترس از خدای بهشت
۱۱۹ ـ گر ایدون که نپذیرد او پند ما
بَساید سر و پای او بند ما[۱۰]
سپاه پراگنده باز آوریم
یکی خوب لشکر فراز آوریم
به ایران شویم از پیِ کار اوی
نترسیم از آزار و پیکار اوی
برانیمش از پیش و خوارش کنیم
ببندیم و زنده به دارش کنیم[۱۱]
۱۲۴ ـ بر این ایستادند گردان چین
دو تن نیز کردند از ایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ
گویِ تیز وجادو،ستبه و سترگ[۱۴]
دگر جادوی نام او نامخواست
که هرگز دلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت و خوب وهژیر
سوی نامور خسر و دین‌پذیر[۱۵]
۱۷۴ ـ فرازش نوردید و کردش نشان[۱۶]
بدادش بدان هر دو جادوفشان
بفرمودشان گفت «بخرد بوید
به ایوان او با هم اندر شوید
چو او را ببینید بر تختگاه

کنید آن زمان خویشتن را دو تاه
بر آیین شاهان نمازش برید
[اُ] بر تاج و بر تخت او منگرید

۵ ـ اُ پس جاماسپِ پیشینیان سردار[۱۷] زود اندرون شود[۱۸] اُ به گشتاسپ‌شاه گوید[۱۸] که: «از ارجاسپ خیونان خدای دو فرسته (فرستاده) آمد که اندر همهٔ شهر (=کشور) خیونان از ایشان هژیر[۱۹] تر نیست.

۶ ـ یکی بیدرفش جادو، ددیگر نامخواست هزاران، دو بیورسپاه گزیده همراه[۲۰] دارند اُ گویند کِمَان اندر به پیش گشتاسپ شاه‌هل».

۷ ـ گشتاسپ شاه گوید کـ شان اندر به پیش هل».

۱۸۳ ـ چو از شهر توران به بلخ آمدند
به درگاه او بر پیاده شدند

۸ ـ اُ اندر شوند اُ به گشتاسپ شاه نماز برند اُنامه بدهند.[۲۱]

پیاده برفتند تا پیش اوی
بر آن آستانه نهادند روی
۱۸۷ ـ بداندش آن نامهٔ خسروی
نوشته بر او بر خط پیغوی

۹ ـ ابراهیم[۲۲] دیوان مهست[۲۳] برپای ایستد اُ نامه به بلند بخواند.

۱۰ ـ به نامه ایدون نوشته بود که: «شنیدم‌که شما بغان[۲۴] این دین ویژهٔ مزدیسنان را از هرمزد پذیرفتید. مگر این دین را برای آن دارید که ما را زیان و دشخواری گران ازش شاید آمدن.[۲۶]

۱۳۰ ـ سوی گرد گشتاسپ شاه زمین[۲۵]
سزاوار گاه آن کی بافرین
از ارجاسپ سالار گردان چین
سوار جهانگیر و گردگزین

۱۳۶ ـ شنیدم که راهی گرفتی تباه
مرا روز روشن بکردی سیاه
۱۵۲ ـ چو آگاهی آن سوی من رسید
به روز سپیدم ستاره بدید[۲۷]

۱۱ ـ بیک [۲۸] (ولی) اگر شما بغان پسندید[۲۹] این دین ویژه هلید، باما هم‌کیش شوید، پس به خدایی (=پادشاهی)تان پرستیم، پس‌تان دهیم سال به سال. بس زر، بس سیم[۳۰] اُبس گاه شهریاری.

۱۵۴ ـ چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
فریبنده را نیزمنمای روی
مر آن بند را از میان باز کن
به شادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش
بزرگان گیتی که بودند پیش
گر ایدون که بپذیری این نیک‌پند
ز من خود نیایدت هرگزگزند
زمین کُشانی و ترکان چین
ترا باشد این همچو ایران‌زمین
به تو بخشم این بیکران گنج‌ها
که آورده‌ام گرد با رنجها
نکورنگ اسپان با سیم و زر

۱۲ ـ اُ اگر این دین بنهلید اُ با ما هم کیش نشــوید، پس شـمـا را بـررسیم، خوید خوریم اُ خشک سوزیم اُ چهـــارپای اُ دو پـــای از شـــهر (=کشور) برده گیریم اُ پس شما را به بند[۳۱] گران اُ دشخواری کار فرمابیم.

به استامها درنشانده گهر.

۱۶۲ ـ ور ایدون که نپذیری این پند من
پَسایی گران آهنین بند من
بیایم پس نامه تا چند گاه
کنم کشورت را سراسر تباه
بیارم سپاهی ز ترکان چین
که بنگاهشان برنتابد زمین
بسوزم نگاریده کاخ تو را
ز بن برکنم بیخ و شاخ تو را
زمین‌تان سراسر بسوزم همه
تنان‌تان به ناوک بدوزم همه
ز ایرانیان هر چه مرد است پیر
کشان بنده کردن نباشد هژیر
از ایشان نیاید فزونی بها
کنمشان همه سر ز تن‌ها جدا
زن و کودکانتان بیارم به پیش[۳۲]
کنمشان همه بنده در شهر خویش
زمینتان همه پاک ویران کنم
درختانش از بیخ و بن برکنم.

۱۳ ـ پس گشتاسپ شاه را، چون سخن ایشان شنَود، دشـخواری گـران بوَد.[۸]

۱۸۸ ـ چو شاه جهان نامه را باز کرد
برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
به ایشان نمود آن سخنهای زشت
که نزدیک او شاه توران نوشت

۱۴ ـ اُ پس آن تهم سپاهبدینو، زریر چون بیند که گشتاسپ شاه نهیک[۳۳] شد، زود اندرون اندر رود.[۸]

۱۵ ـ اُ به گشتاسپ شاه گوید که: «اگر شما بغان پسندید (=سهید) من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.

۲۱۱ ـ سپهدار ایران که نامش زریر
نبرده دلیری چو درّنده شیر
به شاه جهان گفت کای نامدار
چو دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را
پسند آمد این شاه گشتاسپ را
هلا گفت برخیز و پاسخش کن
نکال تکینان خلّخش کن!

۱۶ ـ گشتاسپ شاه فرماید (= فرمان دهد) که نامه را پاسخ کن.[۸]

۱۷ ـ اُ آن تهم سپاهبد نیو، زریر، نامه را آنگونه پاسخ فرمود کردن که: از گشتاسپ شاه ایران دهیوبد[۳۴] به ارجاسپ خیونان شاه درود.[۳۵]

[در شاهنامه. زریر و اسفندیار و جاماسپ نامه را آماده می‌کنند]

۱۸ ـ نخست، نه ما این دین ویژه را هلیم اُ نه با شما هم‌کیش شویم[۳۶]. اُ ما این دین ویژه را از هرمزد پذیرفتیم اُ بنَهلیم، بیک (=ولی) شما را ددیگر ماه انوش خوریم.[۳۷]

۲۱۹ ـ بدین ماه ار ایدون که خواهد خدای
بپوشم به رزم آهنینه قبای
به توران زمین اندر آرم سپاه
کنم کشور گرگساران تباه

۱۹ ـ آنجا به آن بیشهٔ تیه (تهی)[۳۸] اُ مَرغ[۳۹] زرتشتان که نه کوه برز (=بلند) است اُ نه وَرِ (دریاچه ـ مرداب) ژرف، بیک (ولی) به آن دشت هامون اسپان نیو[۴۰] اُ پیکان گزاری.

[در شاهنامه میدان جنگ تعیین نمی‌شود، سراسر نامهٔ گشتاسپ در ستایش سپاه و پهلوانان سپاه خویش است]

۲۰ ـ شما از آن جا آیید تا ما از ایدر آییم. شما ما را بینید، ما شما را بینیم.

۲۱ ـ اُ شما را نماییم که چون زده (=کشته) شواد[۴۱] دیو از دست یزدان.

۲۶۵ ـ به روز نبرد ار بخواهد خدای
به رزم اندر آرم سرت زیر پای

۲۲ ـ ابراهیم دبیران مهست[۲۳]، نامه را مهر کند[۴۲] (به پایان رساند) اُ بیدرفش جادو اُ نامخواست هزاران نامه را بپذیرند اُ به گشتاسپ شاه نماز برند [اُ] روند[۸]

۲۶۶ ـ چو سالار بیکند نامه بخواند[۴۳]
فرود آمد از گاه و خیره بماند

[پس، از آمدن سپاه ارجاسپ به ایران‌زمین و آرایش سپاه او یاد می‌کند (که در یادگار سخنی از آن به میان نیست) چون به گشتاسپ آگاهی

می‌رسد که سالارِ چین با سپاه از جای جنبید.]

۲۳ - پس گشتاسپ شاه به زریر برادر فرمان دهد که: بر سر کوه‌ها[۴۴] آتش فرمای کردن.

۲۸۸ - سپهبدش راگفت [گشتاسپ]فردا پگاه
بیارای پیل و بیاور سپاه

۲۴ - شهر (=کشور) آگاه (=ازد) کن، اُ بیسپان (پیام‌بر، جارچی) اگاه کن که جز مُغ مرد[ان]که آب و آتش بهرام یزند (=ستانید) اُ پهریزند[۴۵] (پرهیزند) پس، از ۱۰ سال تا ۸۰ سال هیچ مرد به خانهٔ خویش بنماند.

۲۸۹ - سوی مرزدارانش نامه نوشت
که خاقان ره رادمردی بهشت

۲۵ - ایدون کنید که دیگر ماه به در گشتاسپ‌شاه آیید اُ اگر نه که آیید اُ آن دار [=شمشیر][۴۶] با خویشتن بنیارید، آنجاتان به دار فرماییم کردن.

۲۹۰ - بیایید یکسر به درگاه من
که بر مرز بگذشت بدخواه من

۲۶ - پس هر مردم را که از بیسپان (پیام‌آور، جارچی) آگهی (=ازد) آید به در گشتاسپ شاه آیند به هم سپاه[ی][۴۷] اُ تمبک زنند[۴۸] اُ نای زنند[۴۸] اُ گاودمب[۴۹] بانک کنند.

۲۹۱ - چو نامه سوی رادمردان رسید
که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد به درگاه شاه
که چندان نبد بر زمین برگیاه
ز بهرِ جهانگیر شاه جهان
ببستند گردان گیتی میان

۲۷ - پس کاروان ایورز (سان، رژه، تمرین) کنند پیلبا[نا]ن به پیل روند، اُستوربا[نا]ن به ستور روند. گردونه‌دار[ان] به گردونه روند.

۲۸ - بس ایستد (= بسیار باشد) شفرهٔ[۵۰] رستمی، بس تیردانِ[۵۱] پرتیر اُ بس زره جوشن[۵۲] اُ بس زره چهارکرد (چهارتکّه، چهار پاره)

۲۹۹ - دگر روز گشتاسپ باموبدان
ردان و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پرکرده جم
سپه را بداد او دو ساله درم
چو روزی ببخشید و جوشن بداد
بزد نای و کوس و بنه برنهاد

۲۹ - اُ کاروان (=سپاه) ایرانشهر ایدون بایستند کـ[ـشان] بانگ به آسمان شود اُ [آوای] پاشان[۵۳] به دوزخ شود.

۳۰ - به راه که شوند گذر ایدون ببرند[۵۴] که با آب بشوند[۵۵] که تا یک ماه آب را خوردن نشاید.

۳۱ - تا ۵۰ روز روشن نبوَد، مرغ نیز نشیم نیابد مگر که بر سر اسپان اُ تیه[۵۶] نیزگان یا سر کوه[۵۷] نشیند. از گرد اُ دود شب اُ روز ناپیدا[بوَد].

۳۰۴ - ز تاریکی و گردِ اسپ و سپاه
کسی روز روشن ندید و نه ماه
ز بس بانگ اسپان و از بس خروش
همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشتند
سرنیزه از ابر بگذاشتند

۳۰۷ - ازاین سان همی رفت گشتاسپ شاه
زکشور به کشور همی شد سپاه

۳۲ - پس گشتاسپ شاه به رزیر برادر فرمان دهد^ که گُیان[۵۸] کن (چادر بزن) تا ایرا[نیا]ن[۵۹] نیز گُیان کنند تا ما بدانیم که شب است یا روز

۳۳ - پس زریر از گردونه بیرون آید اُ گُیان کند اُ ایرا[نیا]ن گُیان کنند اُ گرد [اُ] دود بنشیند، ستاره اُ ماه در آسمان پیدا بوَد^

۳۰۹ - چو از بلخ بامی به جیحون رسید
سپهدار لشکر فرود آورید

۳۴ - پس زنند سیصد میخ آهنین که به آن بندند سیصد رسن[۶۰] که از هر رسنی سیصد درای زرّین آویزان بوَد.

۳۵ - پس گشتاسپ شاه به کِیگاه نشیند اُ جاماسپ بیتخش (وزیر، صدراعظم) به پیش خواهد. گوید که: «من دانم که تو جاماسپ دانا اُ بینا اُ شناسایی.

۳۶ - این نیز دانی[۶۱] که چون ده روز باران آید، چند سرشک (قطره) بر زمین آید اُ چند سرشک آبَر سرشک آید.

۳۱۰ - بشد شهریار از میان سپاه
فرودآمد از باره بر شد به گاه
بخواند او گرانمایه جاماسپ را
کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بودو شاه ردان
چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاک تن بود وپاکیزه جان
که بودی بر او آشکارا، نهان
ستاره‌شناس و گرانمایه بود

۳۷ـ اُ نیز این دانی که گیاهان (اوروران) [چون] بشکفند[۶۲] گل کدام روز بشکُفد اُ آنِ کدام شب اُ آن کدام فردا.

۳۸ـ این نیز دانی که کدام هوا[۶۳] آب دارد اُکدام ندارد.

۳۹ـ این نیز دانی که فردا روز چه شود اندر آن اژدها رزم گشتاسپی. از پُسران اُ برادرانِ من کی گشتاسپ که زید اُکه میرد.

۴۰ـ گوید جاماسپ بیتحش که کاش از مادر نزادمی یا چون زادمی به بخت خویش به کودکی[۶۴] بمردمی یا مرغی بودم به دریا افتادمی یا شما بغان این پرسش از من نمی‌پرسیدید[۶۵] بیک (ولی) چون پرسیدید[۶۵] نخواهم (=نه کامم)[۶۶] مگر که راست گویم.

۴۱ـ اگر شما بغان پسندید[۲۹]. دست راست (=دَشن) خویش [تا روی بالا(؟)] برید[۶۷]، به فرّ هرمزد، به[۶۸] دین مزدیسنان اُ جان برادر،

ابا او به دانش کرا پایه بود؟
بپرسید از او شاه و گفتا خدای
ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
جهاندار، دانش ترا داد و بس
ببایدت کردن ز اختر شمار
بگویی که چون گردد این روزگار
اُ چون باشد آغاز و فرجام جنگ
که را بیشتر باشد این جا درنگ.

۳۱۹ـ نیامدش خوش پیر جاماسپ را
به روی دُژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر
ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد، شهریار
نکردی ز من بودنی خواستار
نگویم من این، ور بگویم به شاه
کند مر مرا شاه شاهان تباه

مگر بامن از داد پیمان کند
که نه بد کند خود، نه فرمان دهد

زریر سوگند خورید[۶۹] شمشیر پولادین (نهید؟) [از] تی (=نوک) تا دسته (=دست‌پناه) سه بار بمال[ید][۷۰] کِت نی زنم اُ نی اوژنم[۷۱] اُنی به دیبهر[۷۲] (=زندان) دارم[۷۳]، تا گویم که چه بوَد اندر آن رزم گشتاسپان.

۴۲ - پس گشتاسپ شاه گوید که: به فرّ هرمزد اُ دین مزدیسنان اُ جان زریر برادر سوگند خورم کت نه زنم اُ نه اوژنم اُ نیز نه به دیبهر (زندان) دارم.

۳۲۳ - جهاندار گفتا به نام خدای
به دین و به دیناور پاک‌رای
به جان رزیر آن نبرده سوار
به جان گرانمایه اسفندیار
که نه هرگزت روی دشمن کنم
نه فرمایمت بد نه خود من کنم
تو هرچ اندر این کاردانی بگوی
که تو چاره دانیّ و من چاره‌جوی

۴۳ - پس گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر شما بغان پسندید (سهیت) این بزرگ سپاه ایرانشهر را از مشک [اپرزین][۷۴] (=مُشکو، خرگاه) پادشاه یک تیر پرتاب (پرتاب تیر، جهش تیر)[۷۵] فرازتر فرمایید نشاستن.

۴۴ - پس گشتاسپ شاه آن بزرگ سپاه ایرانشهر را از مشک اپرزین

گشتاسپان (خرگاه گشتاسپی) یک تیر پرتاب (جهش تیر) فرازتر فرماید نشستن.

۴۵ - پس گوید جاماسپ بیتخش که: «آن به که از مادر نزاد[م] یا چون زاد[م]. مُرد[م] یا از کودکی[۷۶] به پیمان نیامدم[۷۷]

۳۲۷ - خردمند گفت ای گرانمایه شاه
همیشه به تو تازه بادا کلاه
بدان ای نبرده کیِ نامجوی
چو دررزم،رویاندر آری به روی
بدان گه کجا بانگ و ویله کنند
تو گویی همی کوه را برکنند
به پیش اندر آیند مردان مرد
هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهانبینی آن گاه گشته کبود
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
اُزان زخم آن گرزهای گران
چنان پتک پولاد آهنگران
به مغز اندر افتد ترنگاترنگ
هوا پر کند نالهٔ بور وخنگ
بسی بیپدر گشته بینی پسر
بسی بیپسر گشته بینی پدر

۴۶ - فردا روز که کوبند نیو (پهلوان) به نیو[۷۸] گراز به گراز[۷۹] (پهلوان) بس مادر باپور، بیپور، بسپور، بیپدر اُ بس پدر، بیپور اُ بس برادر بیبرادر اُ بس زن شویمند بیشوی[۸۰] شوند.

۴۷ - بس آیند بارهٔ ایرانیان که گشاد اروند[۸۱] روند، اندر خون خیونان خدای (صاحب) خواهند اُ نیابند.

۴۸ ـ آن به که نبینید آن بیدرفش جادو [را] که آید اُ رزم تازد[۸۲] اُ گناه کند اُ اوژند (=کُشد) سپاهبد تهم، زریر، برادر تو [را] اُ باره‌اش ببرند. آن سیاه آهنین شُمبِ زریر باره [را]. اُ نامخواست هزاران که آید اُ رزم تازد اُ گناه کند اُ اُوژند آن پادخسرو پارسای[۸۳] مزدیسنان، برادر تو [را]، اُ باره‌اش هم ببرند آن زرین دریکبد [باره را][۸۴] اُ نامخواست هزاران[۸۵] که آید اُ رزم تازد اُ گناه کند اُ اوژند آن فرشاورد[۸۶] پسر تو را با نیم نیزهٔ[۸۷] دروغ (اهریمنی)، که تا زاده شد تو [اَش] از دیگر فرزندان دوست‌تر [داری].[۸۸]

۳۶۱ ـ بیاید پس آن نرّه شیر دلیر
نبرده سوار آن که نامش زریر
۳۶۵ ـ به هر سو کجا بنهد آن شاه‌روی
همی راند از خون بدخواه جوی
بیاید یکی نام او بیدرفش
به سرنیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین
نشیند به راه وی اندر کمین
چو شاه جهان باز گردد ز رزم
شکسته سلیح و گُسسته گرزم
بیندازد آن ترک تیری بر اوی
نیارد شدن آشکارا به روی
ابردست آن بیدرفش پلید
شود شاه آزادگان ناپدید.

[به روایت شاهنامه نخست اردشیر، پس اورمزد، سپس شیداسپ به میدان جنگ میروند و کشته می‌شوند پس از آنها گرامی (یادگار = گرامی کرد) فرزند جاماسپ که پس از اینکه دشمن دستش را می‌افکند گشته می‌شود (برخلاف روایت یادگار) پس از او نستور (=بستور) پس نیوزار (که کشته می‌شود) پس‌ازآنهازریر. درپیش‌گویی جاماسپ هم از «نامخواست» نامی برده نمی‌شود.]

۴۹ـ اُ تو را از پسر اُ برادر ۲۳ بمیرند (مُرد بوند)

۵۰ـ پس گشتاسپ شاه چون آن سخن شنَوَد[۸]. از پیشگاه[۸۹] (متن = پروانگاه) به زمین اُفتد.

۴۰۳ـ چو شاه جهاندار بشنید راز
بران گوشهٔ تخت خُسبید باز
ز دستش بیفتاد رویینه گرز
تو گفتی برفتش همه فرّ و برز
به‌روی‌اندر افتاد وبی‌هوش گشت
نگفتش‌سخن‌نیزو خاموش گشت

۵۱ـ اُ او به دست چپ (=هوی) کارد. اُ به دست راست (=دشن) شمشیر گیرد اُ تک (=حمله) به جاماسپ کند که: مَه درست آور،[۹۰] سمسار(؟)[۹۱] جادو، چه تو را مادر جادو اُ پدر دروغزن بود.

۵۲ـ اُ [اگر]ت آن گفت نبود. که من به فرّ هرمزد اُ دین مزدیسنان اُ جان برادر سوگند خوردم،[۹۲] پس من با این دو تیغ، شمشیر[۹۳] و کارد سرت [می]بریدم اُ به زمین [می]افکندم[۹۲]

۵۳ـ پس جاماسپ گوید که: «اگر شما بغان سهید (بینید، پسندید)[۹۴] از این خاک برخیزید اُ به کیگاه

نشینید، چه «شاید بودن که شاید بودن[۹۵]. چون این [که] من گفتم شَوَد.

۵۴ - گشتاسپ شاه نی برخیزد اُ نی باز نِگرد.

۵۵ - پس آن تهم سپاهبد نیو، زریر[۹۶] شود اُ گوید که: اگر شما بغان سهید[۹۴] (=پسندید) از این خاک برخیزید اُ باز به کیگاه نشنید، چه من فردا شوم، با نیروی[۹۷] خویش خیون ۱۵ بیور اوژنم (=کُشم)

۵۶ - گشتاسپ شاه نِی خیزد اُ نی باز نِگرد.

۵۷ - پس آن پاد خسرو پارسای مزدیسنان[۹۶] شود اُ گوید که: اگر شما بغان سهید[۹۴] از این خاک برخیزید اُ باز به کیگاه نشینید، چه من فردا روز شوم، اُ اوژنم (=کشم) با نیروی خویش خیون ۱۴ بیور.

۵۸ - گشتاسپ شاه نی خیزد اُنی باز نگرد.

۵۹ - پس آن فرشاورد، پسر گشتاسپ

شاه[۹۶] شود اُ گوید که: «اگر شما
بغـان سـهید[۹۴] از ایـن خـاک
برخیزید اُ باز به کیگاه نشینید،
چه [من] فردا روز شوم اُ اوژنم با
نیروی خویش خیون ۱۳ بیور.

۶۰ ـ گشتاسپ شاه نی خیزد اُ نی باز
نگرد.

۶۱ ـ پس آن یل اسفندیار[۹۶] شود اُ گوید
که: «اگر شما بغان سهید، ازاین
خـاک خـیزید [اُ] بـاز بـه کیگـاه
نشینید، چه من فردا روز شوم، به
فرّ هرمزد اُ دین مزدیسنان اُ جان
شما بغان سوگند خورم که زنده
هیچ خیون بِنَهِلَم از آن رزم.

۶۲ ـ پس گشتاسپ شاه برخیزد اُ باز به
کیگاه نشیند اُ جاماسپ بیتخش
بـه پـیش خـواهـد اُ گـوید کـه:
«مبـــاد[۹۸] ایـدون چنـانکه تـو
جاماسپ گـویی، چـه مـن دزی
رویین فرمایم کردن (سـاختن) اُ
آن دز را دربندی آهنین بفرمایم
کـــردم اُ پـــسران اُ بـــرادران اُ

۴۰۶ ـ چو با هوش آمد جهان شهریار
فرود آمد از تخت و بگریست زار
«چه‌بایدمرا»، گفت: «شاهی و گاه
که روزم همی گشت خواهد سیاه
که آنان که بر من گرامی‌ترند
گزین سپاهند و نامی‌ترند
همی رفت خواهند از پیش من
ز تن برکنند این دل ریش من

خاصّان[۹۹] اندر آن دز فرمایم کردن و نشستن، شاید که به دست دشمنان نرسند.

به‌جاماسپ‌گفت:«ارچنین‌است‌کار
به هنگام رفتن سوی کارزار
نخواهم نبرده برادرم را
نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایمش نیز رفتن به رزم
سپه را سپارم به فرخ گرزم
کیان‌زادگان و جوانان من
که‌هریک چنان‌چون تن و جان من
بخواهم‌همه سربسر پیش خویش
نپوشم زرهشان، نشانم به پیش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ
براین[بر]اسمان‌برشده کوه سنگ؟

۶۳ ـ گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر دزی رویین فرمایی کردن، آن را نیر دربندی آهنین بفرمایی کردن اُ ایشان ـ پسران اُ برادران اُ خاصان[۹۹] تو، رامشهر[۱۰۰] کی گشتاسپ شاه ـ را اندر آن دز بفرمایی نشستن، پس آن اَند دشمن، از شهر بازداشتن که توان؟

۴۱۸ ـ خردمند گفتا به شاه زمین
که ای نیک خو شاه با آفرین
گر ایشان نباشند پیش سپاه
نهاده به سر بر ز آهن کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین
که بازآورد فرّهٔ پاک دین[۱۰۱]
تو زین خاک برخیز و برشو به گاه
مکن فرّهٔ پادشاهی تباه
که‌دادخدای است و زین چاره نیست
خداوند گیتی ستمکاره نیست
ز اندوه خوردن نباشدت سود
کجا بودنی بود و شَد کار بود[۱۰۲]

۶۴ ـ چه آن تهم سپاهبد نیو، زریر، که شود. اوژند خیون ۱۵بیور اُ آن یادخسرو، پارسای مزدیسنان که شود، اوژند خیون ۱۴ بیور اُ آن فرشاورد پسر تو، که شود. اوژند خیون ۱۳ بیور

۶۵ ـ گشتاسپ شاه گوید: «اکنون چند آیند. خیون از بنهٔ [خویش] اُ چون یک بار آیند چند میرند اُ چند باز شوند؟

۶۶ ـ گوید جاماسپ بیتخش که: «۱۳۱ بیور خیون از بنهٔ [خویش] بیایند اُ چون یک بار آیند[۱۰۳]، هیچ زنده باز به نشود مگر یک [تن]، ارجاسپ خیونان خدای.»

۶۷ ـ او را نیز یل اسفندیار گیرد، ازش دستی اُ پایی اُ گوشی بُرَد اُ چشمیش به آتش سوزد،[۱۰۴] اُ او را بر خری دم‌بریده، به شهر (=کشور) خویش فرستد. اُ گوید که: «شو اُگوی که چه دیدی از دست من یَل اسفندیار.

مکن دلت را بیشتر زین نژند
به داد خدای جهان کن بسند.

۶۸ ـ پس گوید کی گشتاسپ شاه که: «اگر همه پسر[ان] اُ برادر[ان] اُ وِسپوران[105] من، کی گشتاسپ شاه اُ هوتوس ـ کِم خواهر اُ زن [است] که از پسر تا دختر سی [تن] ازش زاده شده است ـ همه بمیرند، پس من این دینِ ویژهٔ مزدیسنان، چنانکه از هرمزد پذیرفتم، بنَهلِم.

[گشتاسپ ارایش سپاه میدهد. زریر در میان، به یک دست اسفندیار، به دست دیگر شیدسپ، و پشت سپاه بستور را می‌سپارد]

۶۹ ـ پس گشتاسپ شاه به کوه سر نشیند اُ نیرو[97] با او بود ۱۲، ۱۲ بیور.

۴۴۷ ـ چو لشکر بیاراست برشد به کوه
غمی گشت از رنج و گشته ستوه
نشسته بران خوب تابنده گاه
همی کرد از آنجا به لشکر نگاه

[ارجاسپ هم لشکرآرایی می‌کند، راست و چپ و میانهٔ سپاه را به بیدرفش و گرگسار و نامخواست می‌سپارد و خود با صد هزار سوار گزین در پشت جای می‌گیرد.]

[در شاهنامه نخست دلاوران دیگر به میدان میروند و پس از دو هفته زریر به

جنگ می‌رود ولی در یادگار نبرد نخست با زریر است]

۷۰ - اُ آن تهم سپاهبد نیو، زریر، کارزار آنگون نیک کنده چنـان کـه آذر ایزد اندر نیستان افتد اُ بادش نیز یار بود. چون شمشیر فراز زند، ده، اُ چون باز کِشد (=وَزد)، دهی خیون اوژند (=کُشد)، چون گشنه [اُ] تشنه شود، خون خیون بیند، شاد بُوَد (شود).

۵۴۱ - دو هفته برآمد بر این روزگار
که هزمان همی تیزتر گشت کار
به پیش اندر آمد زریر دلیر
سمند بزرگ اندر آورده زیر
به لشکرگه دشمن اندر فتاد
چو اندر گیا آتش تیز و باد
همی کشت از ایشان و می‌خوابنید
بَرِ او نه استاد، هر کش بدید

۷۱ - پس ارجاسپ خیونان خدای، از کوه سر نگاه کند اُ گوید که: «از شما خیونان کیست که شود، بـا زریر کوشد (=نبرد کند) اُ کُشَد آن تهم سپاهبد نیو، زریر را، تـا زرستون (زرستر؟) دخترم را بـه زنی به او دهم که اندر همهٔ شهر (=کشـور) خیونـان زنـی از او خوب‌چهرتر نیست

۵۴۵ - چو ارجاسپ دانست کان پور شاه
سپه را همی کرد خواهد تباه
بدان لشکر خویش آواز داد
که بر داد خواهید خلّخ به باد
۵۵۳ - کدام است مرد از شما نام‌خواه
که آید پدید از میان سپاه
یکی مردواری خرامد به پیش
خنیده کند در جهان نام خویش
مر او را دهم دختر خویش را
سپارم بدو لشکر خویش را
سپاهش ندادند پاسخش باز
بترسیده بد لشکرش زان گراز

۷۲ - اُ اورا بر همهٔ شهر خیونان بیتخش کنم، چه اگر تا شب زریر زنده [بماند] پس دیر زما[ای] نبوَد که از ما خیونان هیچ زنده باز بنپاید.

۷۳ـ پس آن بیدرفش جادو برپای ایستد، گوید که: «مرا اسپ زین سازید تا من شوم»

۷۴ـ اُ اسپ زین سازند اُ بیدرفش جادو برنشیند اُ[۱۰۶] آن ژوپین[۱۰۷] افسون کردهٔ دیوان، اندر دوزخ، به خشم اُ زهر دیسته[۱۰۸] (=ابداده) اُ آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند اُ اندر رزم رود،[۱۰۹] بیند که زریر کارزار چون نیک کند، فراز به پیش نیارد شدن...

۵۶۹ـ بیامد پس آن بیدرفش سترگ
پلیدی،سگی(!)جادوی، پیرگرگ
به ارجاسپ گفت ای بلند آفتاب
به زورو به تن همچو افراسیاب
به پیش تو آوردم این جان خویش
سپر کردم این جان شیرینت پیش
شوم پیش آن پیل آشفته مست
گر ایدون که یابم بر آن پیل دست
به خاک افکنم پیش این شهریار
به من بدهد آن لشکر بی‌شمار
از او شاد شد شاه و کرد آفرین
بدادش بدو بارهٔ خویش و زین
همان تیز ژوپین زهر آب‌دار
که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آن جادوی زشت ناپاک تن
به نزد زریر آن سر انجمن
چو از دور دیدش چنان پر ز خشم
پر از خاک‌ریش و پرازخون دو چشم
به دست اندرون گرز چون سام یل
به پیش اندرون کشته چون کوه تل
نیارست رفتنش در پیش روی
ز پنهان همی تاخت بر گردِ اوی

۷۵ - اُ از نهان از پسش فراز رود[۱۱۰] اُ زریر را[۱۱۱] از زیر کمربند اُ از بَرِ کُستی، به پشت بزند اُ به دل بگذارد اُ به زمین افکند، اُ پس بنشیند آن [آوای] پرش[۱۱۲] کمانان اُ بانگ نیو مردان.

ز پنهان بر آن شاهزادهٔ سوار
بینداخت ژوپین ز هر آب‌دار
گذاره شد از خسروی جوشنش
به خون تر شد آن شهریاری تنش
ز باره درافتاد پس شهریار
دریغ آن نکو شاهزادهٔ سوار
فرود آمد آن بیدرفش پلید
سلیحش همه پاک بیرون کشید

۷۶ - پس گشتاسپ شاه از کوه سر نگاه کند اُ گوید که: من پندارم[۱۱۳] که کشته شد زریر ایران سپاهبدمان چه اکنون نیاید [اوای] پرش کمانان اُ بانگ نیومردان.

۵۸۶ - چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
مر او را بدان رزمگه بر ندید
گمانی برم، گفت کان گرد ماه
که روشن بُدی زو همه رزمگاه
نبرده برادرم فرخ زریر
که شیرِ ژیان آوریدی به زیر
فکنده است از اسپ کز تاختن
بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانگ شه‌زادگان
مگر کشته شد شاه آزادگان
[یکی در می‌رسد و خبر کشته شدن زریر را می‌دهد. گشتاسپ جامه می‌درد و می‌خواهد خود به کارزار برود. جاماسپ او را باز می‌دارد]

۷۷ - بیک (ولی) از شما ایرانیان[۱۱۴] کیست که شود اُ زریران کین خواهد؟ تا که او را همای - دخت من - به زنی دهم که اندر همهٔ شهر (کشور) ایران زن از او خوب‌چهرتر (یا نژاده‌تر) نیست.

۶۰۷ - به لشکر بگفتا کدامست شیر
که باز آورد کین فرخ زریر؟
که پیش افکند باره بر کین اوی؟
که باز آورد باره و زینِ اوی؟
پذیرفتم این از خدای جهان
پذیرفتن راستان و مِهان
که هر کز میانه نهد پیش پای
مر او را دهم دخترم راهمای.

۷۸ - اُمان اُکدهٔ (= خان و مان) زریر اُ سپاهبدی ایران بدو دهم.

۷۹ - هیچ ایر[انی] اُ[۱۱۵] آزاد پاسخ ندهد^، مگر آن پُس زریر کودک ۷ ساله [که] همانا فراز به پای ایستد^ اُ گوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم اُ رزم ایرا[نیا]ن بینم. واسپور گشتاسپان بینم، آن تهم سپاهبد نیو، زریر، پدرم را. اگر زنده یا مرده، چنان [که] هست پیش شما بغان گویم.

۶۱۱ - ز لشکر نیاورد کس پای پیش
نجنبید زیشان کس از جای خویش

۸۰ - پس گشتاسپ شاه گوید که: تو مَشو، چه تو برنایی اُ رزمان پهریز (=دفاع) ندانی اُ انگشت به تیر نه خوسته[۱۱۶] است (=رنج تیراندازی نکشیده است =

[در شاهنامه از گفتگوی گشتاسپ و بستور سخنی به میان نیست.]

عادت نکرده است)

۸۱ - م[بادا] خیو[نا]ن رسند اُ تو را اوژنند [=کشند] چنانکه زریر، ایران سپاهبد [را] هم او ژدند [=کشتند] پس خیو[نا]ن دو نام برند که: ما اوژدیم (=کشتیم) زریر ایران سپاهبد [را] اُ ما زدیم [=کشتیم] بستور پُس او [را].

۸۲ - پس بستور، پنهان به آخور سردار گوید که: گشتاسپ فرمان داد که آن اسپ که چون زریر کودک بود، برنشست به بستور ده[117]

۶۴۷ - اُ بستور پور زریر سوار
ز خیمه خرامید زی اسپ دار
یکی اسپ آسودهٔ تیزرو
جهنده یکی کوه آکنده خو
بخواستش از آن اسپ دار پدر
نهاد از بر او یکی زین زر

۸۳ - اُ[118] آخور سردار اسپ زین فرماید کردن اُ بستور برنشیند اُ اسپ فراز هِلَد اُ دشمن اوژند تا به‌آن‌جای رسد که مردهٔ نیو پدر بیند.

۶۵۱ - بپوشید جوشن بر او برنشست
به میدان خرامید نیزه بدست
از این سان خرامید تا رزمگاه
سوی باب کشته بپیمود راه

۸۴ - اُ نه دیرزمان پاید. گوید: هلا[119] درون[120] (کمان) جان اوژنت[121] که هموشت[122] (=درهم بپیچید، نابود ساخت)؟ هلا، گراز پیراهنت[123] که هموشت؟ هلا،

۶۶۱ - همی تاختش تا بَرِ او رسید
چو او را بدان خاک کشته بدید
برفتش دل و هوش و از پُشت زین
فکند از برش خویشتن بر زمین

سیمرغ[۱۲۴] باره‌ات که هموشت؟

همی گفتش ای مایهٔ جان من
چراغ دل و دیده و جان من
بدان رنج و سختی بپروردیم
کنون چون که رفتی به کِه سْپُردیم
تو را تا سپه داد لهراسپ‌شاه
اُگشتاسپ را دادگاه و کلاه

۸۵ - چون تو هم[۱۲۵] ایدون خواستی[۱۲۶] که با خیونان کارزار کنی، اکنون کشته [اُ] افکنده‌ای اندر این[۱۲۷] رزم چون بی‌گاه [ا] گنج مردم[۱۲۸]

همی لشکر و کشور آراستی
همی رزم را با رزو خواستی
کنون کت به کیتی برافراخت نام
شدی کشته و نارسیده به کام
شوم زی برادرت فرخنده شاه
«فرودآی» گویم «از این خوب گاه»
«که از تو نه این بُد سزاوار اوی»
«برو کینش از دشمنان بازجوی.»

۸۶ - اُ ایـن گیسو[ان][۱۲۹] اُ ریش خوهلت[۱۳۰] را باد[۱۳۱] آشفته است اُ تن پاکت[۱۳۲] را اسپان به پای خوسته[اند] اُ خاکت به گریو نشسته [است]، بیک (=ولی) اکنون چون کنم، چه اگر از اسپ بنشینم اُ سرِ تو، پدر، اندر کنار گیرم اُ خاکت از گریو بگیرم، پس به سبکی، باز به اسپ نشستن نتوانم

۸۷ - م[بادا] خیو[نا]ن رسند اُمن [را] اوژنند (=کُشند) چنانکه تو [را] هم کشتند، پس خیو[نا]ن دو نام برند که ما کشتیم زریر، ایران سپاهبد [را]، اُ اوژدیم (کشتیم بستور؛ پُسِ او [را].

۸۸ - پس بستور اسپ فراز هِلد اُ دشمن زند (=کُشد) تا به پیش گشتاسپ شاه رسد. گوید که: من شُدم اُ رزم ایرا[نیا]ن درست دیدم.

۸۹ - اُ واسپور گشتاسپان[۱۳۳] [را] مرده دیدم، آن تهم سپاهبد نیو، زریر، پدر من. بیک (ولی) اگر شما بغان سهید (=پسندید، موافقت کنید) مرا هلید، تا من شوم اُ کین پدر[۱۳۴] خواهم.

[بـروایت شـاهنامه، گشتـاسپ خـود می‌خواهد به میدان جنگ برود ولی

۹۰ - پس گوید جاماسپ بیتخش که: «هل این ریدک [را] چه او بر بخت است، دشمن او ژند.

۶۸۴ - گرانمایه دستور گفتش به شاه
نبایدت رفتن بدان کینه‌گاه
به بستور ده بارهٔ برنشست
مر او را سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر
از آن کش تو باز آوری خوبتر

۹۱ - اُ پس گشتاسپ شاه اسپ زین فرماید کردن[۱۳۵] اُ بستورش برنشیند.

۶۸۷ - بدادش بدو شاه بهزاد را
همان جوشن و خود پولاد را
پُسِ شاه کشتی میان را ببست[۱۳۶]
سیه رنگ بهزاد را برنشست

۹۲ - [اُ] از کنتیر (=تیردان) خویش تیریش دهد اُ افرینش کند (دعایش کند) گوید که:...[۱۳۷] از من شوی، پیروز آوری،[۱۳۸] به هر رزم و پارزم تو پیروز بوی[۱۳۹]، پارنج نام‌آوری جاویدان، سر[۱۴۰] دشمن مرده آوری

۹۳ - اُ اکنون باره اُ درفش، این سپاهِ ایران[۱۴۱] هِلَم که تو فرمان دهی. نام‌آور بَویِ تا به روز جاوید[۱۴۲].

۹۴ - پس بستور اسپ فراز هِلد اُ دشمن اوژند اُ کارزار آنگون نیو کند چنانکه زریر ایران سپاهبد کرد.

۶۸۹ - خرامید تا در میانِ سپاه
نشسته بر آن خوب رنگ سیاه
۶۹۴ - بکشت از تکنیان لشکر بسی
پذیره نیامد مر اورا کسی

۹۵ - پس ارجاسپ خیونان خدای از کوه سر نگاه کند اُ گوید: آن کیست[۱۴۳]، آن ده ساله ریدک که گردوار اسپ دارد اُ گردوار زین

۶۹۵ - چو سالار چین دید بستور را
کیان تخمه و پهلوان پور را
به لشکر بگفت: این که شاید بُدَن
کزین سان همی نیزه داند زدن

(=سلاح) دارد اُکارزار انگون نیو کند. چنانکه زریر ایران سپاهبد کرد؟

بکُشت ازتکینان من بی‌شمار
مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست
بدین سان همی تاخت باره، درست.

۹۶ـ بیک (= ولی) من[۱۴۴] پندارم که آن از تـخمهٔ ویشتـاسپ[۱۴۵] است، کین زریر[۱۴۶] خواهد.

۹۷ ـ بـیک (=ولی) از شمـا خیونـان کیست که شود اُ بـا آن ریـدک کـوشد (=جـنگد) اُ اورا اوژنـد (=کُشد) تاش آن بیشستر، دُختم [را] به زنی بدهم که انـدر هـمه شــــهر خَیونــــان زن از او خوب‌چهرتر نیست.

۹۸ ـ اُ او را اندر هـمه شـهر خیونـان بیتخش کنم، چه اگر تا شب زنده [بود این] ریـدک. پس دیرزمـان نبود که از ما خیونان هیچ زنـده بازنماند.

۹۹ـ پس بیدرفش جادو بر به پای ایستد اُگوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم[۸]

۷۰۰ ـ کجا باشد آن بیدرفش گزین؟
هم اکنون سوی مَنْش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بیدرفش
گرفته به دست آن درفش بنفش

۱۰۰ ـ اُ اسپ آهنین شُمب زریر باره [را] زین سازند اُ بیدرفش جادو برنشیند[۱۴۷] اُ[۱۴۸] آن ژوبین[۱۰۷] افسون کردهٔ دیوان اندر دوزخ. اُ به خشم و زهردیسته[۱۰۸] اُ آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند اُ اندر رزم رود[۱۰۹]، بیند که بستور کارزار چون نیو کند، فراز به پیش نیارد شدن پنهان از پس فرازشود.

نشسته بر آن بارهٔ خسروی
بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد بستورِ شاه
چراغ همه لشکر و پور شاه
گرفته همان تیغ زهر آب داد
که افکنده بُد زو زریر سوار

۱۰۱ ـ بستور نگاه کند اُ گوید که: «دروند جادو! فراز به پیش آور[۱۴۹]، چه من دارم باره زیررانِ بیک (=ولی) تاختن ندانم، اُ من دارم تیر اندر کنتیر (تیردان) بیک انداختن[۱۵۰] ندانم، فراز به پیش آور اُ این خوش‌جانم برگیر[۱۵۱]، چنانکه [با] آن تهم سپاهبد ینو، زریر، پدر من کردی.

۱۰۲ ـ بیدرفش جادو گستاخ شود، فراز به پیش شود. اُ آن سیاه آهنین شُمبِ زریر باره چون بانگ بستور شنود، چهارپای بر زمین ایستد،[۸] ۹۹۹ بانگ بکند.

۱۰۳ ـ بیدرفش ژوبین[۱۰۷] اندازد (پرت

کند)[۱۵۲]. بستور بدست فراز
پذیرد

۱۰۴ ـ پس روان زریر بانک کند که این ژوبین[۱۰۷] از دست بیفکن اُ از کنتیر (=تیردان) خویش تیری ستان، این دروند [را] پاسخ کن.

۱۰۵ ـ بستور ژوپین[۱۰۷] از دست بیفکند اُ از کنتیر خویش تیری ستاند اُ بیدرفش [را] به دل زند، به پشت گذارد اُ به زمین افکند.

۱۰۶ ـ [اُ] درود به روانِ [زریر] دهد. اُ بیفشاند[۱۵۳] آن موی سپید به مروارید [را].[۱۵۴] اُ هم [برگیرد] زر[یفت] جامهٔ [زریر را] خود بربارهٔ زریر نشیند اُ بارهٔ خود به دست فراز پذیرد اُ اسپ فراز هِلَد اُ دشمن اوژند تا به آن جای رسد که گرامی کرد، پُسِ جاماسپ درفش پیروزان به دندان دارد اُ با دو دست کارزار کند.

[سنج بیت ۳۵۳: گرامی‌به دندان بگیرد درفش
بداردبه‌دندان درفش بنفش

۱۰۷ ـ گرامی کرد اُ آن بزرگ سپاه چون بستور بینند همگان زریر را گریند[۱۵۵] اُ گویند که: ایدر[۱۵۶]

چرا[157] آمدی؟ کت انگشت به تیر نه خوسته است اُ رزمان پهریز (=دفاع) نه دانی.

۱۰۸ ـ [م]بادا] خیون[ان] رسند اُ تو را او ژنند (=کُشند) چنانکه ایشان زریر [را] هم اوژدند [کشتند]، پس خیونان دو نام برند که: «ما اوژدیم (=کشتیم) زریر [ایر]ان سپاهبد [را] اُما اُوژدیم بستور پسرش [را].

۱۰۹ ـ پس بستور گوید که: «به پیروزی داری تو، گرامی کرد جاماسپ پس، این درفش پیروزان [را]، چه اگر زنده رَسَم به پیش گشتاسپ شاه، گویم که تو کارزار چون نیو کردی.

۱۱۰ ـ پس بستور اسپ فراز هِلَد، دشمن او ژند تا به آن جای رسد که یل نیو، اسفندیار کارزار کند.

۱۱۱ ـ اسفندیار چون بستور بیند، آن بزرگ سپاه ایران به بستور بِهِلد، خود به کوه سر شود اُ ارجاسپ [را] با ۱۲ بیورسپاه از کوه سر زند اُ به دشت افکند، اُ زَنِش

اسفندیار [ایشان را] به گرامی کرد سپوزد، گرامی کرد زند اُ به بستور سپوزد.

۱۱۲ - پس دیرزمان نبود که از خیونان[۱۵۸] هیچ زنده باز بنماند مگر یک [تن]، ارجاسپ خیونان خدای.

۱۱۳ - او را هم یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پایی اُگوشی بُرَد اُ ازش چشمی به آتش سوزد اُ او را به خرِ دُم‌بریده‌ای باز [به] شهر خویش فرستد.

۱۱۴ - گوید که شو! اُگوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار که خیونان نیز[۱۵۹] دانند که چه بود به روز فروردین اندر اژدها رزم گشتاسپان.

[پایان‌نوشت]

* ۱ - فرجامید به درود، شادی اُ رامش. بهشت بهر بادگشتاسپ پور لهراسپ*[۱] اُ زریر، بستور اُ *[۲] اسفندیار. به همچنین فرشاوردِ جاماسپان *[۳]. اُ گرامی کرد پور جاماسپ، پادخسرو لهراسپان (؟)*[۴] که خود بُرد نامند *[۵]

* ۲ - همه [و] اسپوران*[۶]. گوان، جنگجویان*[۷] [را] گاه*[۸] نیکو*[۹] باد به بهشت بامی (=روشن) به اَسَر*[۱۰] روشنی نشیمِ ورجاوندان.

۳ - همه [چیز] افزون باد، که روان انوشه*[۱۱] باد که دین پناه باد*[۱۲]، شاد [اُ] پیروز باد شادان زادپور شادان داراد*[۱۳]

۴ - فرخ*[۱۴] باد تا هزاران سال*[۱۵] تا به روز*[۱۶] فَر شکرد (=رستاخیز، قیامت). آباد مان اُمیهن، مان [فر] ارون اُ مال افزون باد.

۵ - که شما خود بزیید دیر[۱۷]. آن که خواند این پَهلَو*[۱۸] نوی*[۱۹] به شادی*[۲۰] نام رستم مهر آبان یاد کند اُ آن که این پچین (=رونوشت) نوشت*[۲۱] (من دین بنده مهر آبان کیخسرو نوشتم)

۶ - کسی [که] خواند [اُ] نام ما را به نیکی یاد کند به تندرستی به این گیتی آزاد[۲۲] به گذشتن*[۲۳] تن نشیم (=نشیمن، جایگاه) ورجاوندان، نیک نام باد*[۲۴] ازدینی فرزندان (فرزندان دیندار) [اُ من هم] که بودم نوشتار (=نویسنده). به*[۲۵] پیروز باد اُ بد هراسان دیم*[۲۶].

*۷ - پیروز اُ پیروزگر باد، دادار هرمزد، نماز زرتشت اسپیتمان [را] که آورد دینِ بـهِ مزدیسنانِ اَویژه [را] اُ روان کرد به یاری گشتاسپ شاه، اُ زریر اُ اسفندیار.

یادداشت‌ها

۱) جهش = بخت، سرنوشت، تقدیر.

۲) زندگانی دراز (زیش < زیستن)

۳) سنج. این بیت فرخی: اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد به بهشت و به ثواب و به فراورن کردار. (در دیوان چاپ عبدالرسولی ۱۳۱۱ «فراوان کردار» چاپ شده است که بایستی تحریفی از «فراورن کردار» باشد.

۴) متن = نام چشت.

۵) متن ؛ و [ا]سپوران V[ā]spurān سنج ۲§ = واســـپوران vāspurān =خـــاصّان، خواص، ندیمان. نک.

(W.B.Henning, "The Survival of an ancient term". Mélanges G.Morgenstierne 1964. 95-7. & Acta Iranica (Ac.Ir.) 15, 589-91.

پـــالیارو = magnati (بزرگـــان). نـــوبرگ، منشی‌زاده و... = شاهزادگان. نک. انتقـاد و نظر م.شکی(شمه ۲۸)دراین‌باره‌ص ۲۵۸ §۱.

۶) چنین است دستنویس VI (نک. شاهنامه چاپ مسکو ج۶ ص۶۹ زیرنویس۵) متن مسکو، بروخیم، ومول (Mohl) = «ببستند کشتی به دین آمدند». نهشتند =فروگذاشتند. این مصرع بدین‌گونه که در دستنویس VI آمده است، بهتر و برتر و کهن تر می‌نماید. بیت پس از آن هم (برفت از دل بدسگالان بـدی) پشتیبـان ایـن نـظر است (کـژی را فـــروهشتند و بـــا فـــروهشتن آن از دل بدسگالان بدی برفت و فرهٔ ایزدی پدید آمد. (شاید بیت ۱۱۰ در این دگـرگونی بـی‌اثـر نبوده است).

۷) ثعالبی می‌گوید: «طبری نام پادشاه توران را خرزاسف و ابـن‌خرداذ بـه هـزاراسـف و شاهنامه ارجاسف می‌نویسد... (نک. «غرر». باب «خروج ملک الترک علی بشتاسف»

گونه‌های مختلف این نام در طبری و دیگران نشان می‌دهد که منبع اصلی آنـها

بـاواسـطه یـا بـی‌واسـطه، خـداینـامه یـا خداینامه‌هایی به خط پهلوی بوده است چه تنها در خط پهلوی است کـه ارجـاسپ را مـی‌توان «خـرزاسـف» و بـا تـحریفی «هزاراسف» خواند.

۸) فعل جمله در زمان گذشته است (=آمد). در داستانسرایی، داستان سرا، صحنهٔ داستان را (جز سخن قهرمانان و بـازیگران) یـا در زمان گذشته مجسّم می‌کند و یا در زمـانِ حال. در این متن همه فعل‌ها یکـنواخت نیست. چون بیشتر آنها در زمانِ حال است در ترجمه همه (سخنان داستان سرا) به گونه حال آورده شد. (نیز نک. «اوتاس» (شم ۲۱ پیشگفتار) ص۴۰۳)

۹) همه دستنویسها (نک چاپ مسکو) = از آن پیر جادو، .... به نظر می‌رسد کـه ایـن مصراع «بدان پیر جادوستوه،» بوده است و مجاورت واژه‌های «ستوه» و «آمدند»، باعث شده است کـه نـویسنده‌ای فـعل جـمله را «ستوه آمدن» پندارد و برای معنی بخشیدن به جمله، «بهِ» آغاز مصراع را به «از» بـدل کـند، ولی تـوجهی بـه مـصراع پـیشین و بیت‌های پیش از آن نداشته است. به ستوه آمدن از کسی لازمـه‌اش، دوری جسـتن و پرهیز از دیدار اوست، نه با میل و رغبت نزد او شتافتن. در این جا گروهی از توانمندان و دانایان (بیت های ۵۵ ـ ۵۸) که هـم تـوان راندن او را از خود دارند و هم مـی‌توانـند درست و نادرست را تمیز دهند دین او را می‌پذیرند و توان خود را در راه گسترش دین او به کار می‌برند. به نظر من در این جمله فعل «آمدند» است و «جادو ستوه» صفت برای پیر.

۱۰) بروخیم = «گر ایدون کـه بـپذیرد ... نساید...» (بساید = پَساید به شیوه نوشتن کهن) پسودن = لمس کـردن، کـه بـهتر و درست تر به نظر می‌رسد و برابر است بـا دستنویس I و K (چاپ مسکو = ص۷۳ زیرنویس ۱۶ و ۱۸) متن مسکو = گر ایدون که نپذیرد از ما سخن کند روی تازه به ما بر کهن.

۱۱) این نامه در شاهنامه دو بار می‌آید، یکی در این جا و دیگربار هنگامی که آن را بر ارجاسپ می‌خوانند ولی در یادگار یک بار آن هم در دربار گشتاسپ (نک. برابر بند ۱۰ ـ ۱۲).

۱۲) همهٔ پژوهشگران، «هـزار» را نـام پـدر «نامخواست» و «هزاران» را نسـبتی پـدری چون بابکان و قبادان دانسته‌انـد. م.شکـی (ص۲۵۸) در این باره شک می‌کند و هزاران

را با سنجش با «جادو»، صفتی که برای بیدرفش، هم رزم نامخواست آمده است، تحریفی از **awarūn** می‌داند. شکّی است منطقی. گذشته از این که هزار نمی‌تواند نام آدمی باشد، ´هزاران` هم اگر «هزار» را نام کسی به پنداریم) نمی‌تواند، در این مورد، صفتی مناسب و درخور باشد. در این جا، صفت مناسب، چنانکه شکی باور دارد، بایستی معنایی چون «جادو»، «گناهکار» و «خونخوار» و مانند اینها داشته باشد.

در «داستان بهرام چوبینه» (به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۹) که م.دبیرسیاقی «قدیم ترین نثر فارسی و بخشی از شاهنامهٔ ابومنصوریش» خوانده است، آنجا که سخن از یاری قیصر به پرویز و دادن دخترش مریم، به زناشویی، بدو است، چنین آمده است:

«چون پرویز بیامد، قیصر، دختر خویش، او را داد، به زناشویی. و نام دختر مریم و آن سپاه با سِلاح و خواستهٔ تمام بر وی عرض کرد و اندر جملهٔ آن سپاه مردانی بودند که ایشان را «هزارمرد» خواندندی، هر یکی را هزار مرد نهاده بودند و هر کجا هزار مرد خواستی فرستادن، از آن یک مرد بفرستادی. پس قیصر، دختر را به پرویز سپرد و حال آن سپاه و مردمان «هزاره» بگفت». اگر نخواهیم «هزاران» را تحریفی از واژهٔ دیگر بدانیم می‌توانیم آن را منسوب به همین «هزاره» یا «هزارمرد» بدانیم که از دیرباز زبانزد مردم بوده است.

در شاهنامه (داستان کَیومرث) به واژهٔ «خروزان» برمی‌خوریم که نام دیوی است که سیامک را می‌کشد، و هم در آن جا (داستان نوذر) واژهٔ «خزروان» را می‌یابیم که نام سرداری است تورانی. (من این را تحریفی از «خروزان» به معنی: خونخوار، خون آشام و خونریز. دانسته‌ام. نک. «خزروان و اولاد». چیستا سال ۱ شمارهٔ ۶). «هزاران» می‌تواند تحریف شدهٔ همین واژهٔ خزروان (<خروزان) باشد.

نام خزروان تورانی (داستان نوذر، در لشکرکشی به زابلستان به فرمان افراسیاب) با نام سردار دیگری همراه است به نام «شماساس». اگر تصور کنیم که «نام» پاره نخست «نامخواست» در یکی از خداینامه ـ های پهلوی با هزوارش نوشته بوده است، (ŠM ـ) دو نام شماساس و نامخواست هر یک می‌تواند تحریف دیگری باشد.

با این تصور، همراه بودن این دو نامِ

(شماساس و خزروان) در خداینامه‌ها نیز ممکن است بتواند توجیه گونه‌ای برای با هم آمدن نام‌های «نامخواست» و «هزاران» < تحریفی از خزروان در یادگار، که سده‌های متمادی سینه به سینه و دهان به دهان انتقال یافته و امکان هرگونه افزایش و کاهش و تحریف در آن بوده است، باشد.

۱۳) biaspānīh:(- bi = دو): دواسبانه، دواسبه = سفارت، پیام‌آوری؛ عربی = دسفان. ارمنی = despān (نک : Hübschmann: Armenische Grammatik, Leipzig 1897.) ص ۱۴۰؛ پالیارو و بنونیست: baydēspānīh «نوبرگ» = bayāspānīh؛ منشی‌زاده = bayaspānēh.

۱۴) بروخیم و Mohl = پیرو جادویِ سینه...، مسکو = پیرو جادو ستنبه .... دستنویس IV (حاشیه مسکو) = تیز به جای پیر.

۱۵) در شاهنامه، نامهٔ ارجاسپ پس از این بیت می‌آید.

۱۶) چن.: دستنویس های I,IV و K.(نک. ص ۷۶ مسکو، زیرنویس ۳۳) متن مسکو = «بپیچید و نامه بکردش نشان بدادش بدان هر دو گردنکشان.»

باز هم ویرایندگان چاپ مسکو، دستنویس بهتر و اصیل تر را در حاشیه و نامعتبر را در متن گذاشته‌اند.

۱۷) سردار مقدم، سردار مهتر و برتر، صدراعظم.

۱۸) به صیغه ماضی (شد، گفت).

۱۹) متن پهـ. = hūčihrtar : - hu - خوب + čihr < ستا. čiθra[2] اصل، نژاد، تخمه (سنج. ستا. hučiθra ، (Altiranisches Wörterbuch (Aiwb.) ۵۸۱ و ۱۸۲۱) = نژاده، هُژیر، پهـ. =hu-toxmak. + تر. این واژه در «یادگار» سه بار به کار رفته است. یکی در این جا، صفت برای دو سردار سپاه و دو جای دیگر (§ ۷۱ و ۷۷) صفت برای دختران ارجاسپ و گشتاسپ. در این دو جای اخیر = خوب رو، زیبا (= hu + čiθra[1] Aiwb.) ۵۸۶) (اگرچه در هر سه جا می‌توان نژاده معنی کرد) مدی: در هر سه جا = زیبا. پالیارو در واژه‌نامه همه را «زیبا»، di bell'aspetto ولی در ترجمهٔ این بند آن را با «باهیبت» impotenza d'aspetto معنی کرده است. گیگر، این مورد را، به درستی، «نجیب ترین»، «نژاده‌ترین» edelste و دو مورد دیگر را «زیباترین، دلپذیرترین» anmutigste ترجمه کرده است.

منشی‌زاده = خوبروی، به دیدار بی‌نظیر.

۲۰) متن په. apāk = اَبا، با.

۲۱) فعل های این بند نیز همه درزمان گذشته است. دو جملهٔ آخر این بند (در متن په.) تحت تأثیر زبان فارسی بدین ریخت درآمده است.

۲۲) در شاهنامه از «ابراهیم» نامی برده نمی‌شود. گروه دبیران زمان ساسانی بیشتر آرامی بوده‌اند. منشی‌زاده = اپرسام! شاید تحت تأثیر J.de Menasce نک.
Abursam ou Abrahām? Beiträge zur Namenforschung7,1972 p.77-78.

۲۳) سنج. دیوان بیگی < دیوان بیگ، = خداوند دیوان، صاحب دیوان. همه گزارندگان این واژه و واژهٔ مشابه آن را در بند ۲۲ «دبیران مَهِست» خوانده‌اند، در صورتیکه این depivān است و دیگری depivarān.

۲۴) «شما بغان» برای خطاب به شاه به کار می‌رفته است.

۲۵) نامه ارجاسپ در شاهنامه پس از بیت ۱۳۱ آمده است که برابری با متن پهلوی را در این جا آورده شد. (نک زیرنویس ۱۱). در «غرر» نخستین نامه را گشتاسپ به ارجاسپ می‌نویسد و او را به دین نو می‌خواند.

۲۶) متن په = اگر نه آن را [باز] دارید که ما را زیان و دشخواری گران ازش شاید بودن (زیرنویس: آمدن). عبارت آشفته است. برای تصحیح آن کوشش‌هایی شده است. به نظرِ من اگر «اگرنه» به مگر (= مه اگر [illegible]) ، نفی اگر = بی‌شک، به تحقیق، حتماً، تغییر یابد معنی مناسب را خواهد داشت. یا: «دارید ([illegible]) به هلید ([illegible]) تغییر یابد. = «اگرنه آن را باز هلید، ما را گران زیان و دشخواری ازش شاید آمدن؛ سنج. بند ۱۱. = اگر..... این دین باز هلید.....

۲۷) طرز جمله‌پردازی پهلوی در این مصراع آشکار است (= به روز سپید، بوسیلهٔ من، ستاره دیده شد).

۲۸) بیک bēk (=ولی) را اگر چه شمس قیس «مهجور» دانسته است و در بسیاری از فرهنگ های فارسی هم دیده نمی‌شود (نک. لغت نامهٔ دهخدا) ولی تفسیرهای کهن قرآن چون تفسیر طبری و جز آن همه جا «لکنّ» را به «بیک» ترجمه کرده‌اند. (نک. «لکنّ» از م.ن. کنگرهٔ جهانی بزرگداشت سیبویه ص۲۸۵)

۲۹) متن په = سهیث > سهستن = دیدن همراه با خوش آمدن، پسندیدن. (نک.

سهستن = دیدن از م.ن چیستا سال ۲ شم. ۵، ۱۳۶۱ ص ۳۲۰)

۳۰) متن په: سیمین.

۳۱) متن په. =بندک.

۳۲) مسکو = «کودکانشان.» روی سخن با گشتاسپ و ایرانیان است و بایستی «کودکانتان» باشد.

۳۳) نِهیک > نهیدن = غم خوردن، به اندیشه فرورفتن (نک. انندراج، سروری، رشیدی، زفان، گویا، ولّرس. بنونیست - پالیارو =višiδak. نوبرگ - منشی‌زاده višēk، مک‌کنزی = višayg. سنج - بیت ۱۸۸.

۳۴) دهیوبد = پادشاه. واژهٔ شاه پس از گشتاسپ بایستی زائد باشد (= از گشتاسپ ایران دهیوبد).

۳۵) در شاهنامه، نامه پس از رسیدن به ارجاسپ و در دربار او خوانده می‌شود.

۳۶) متن = اُ با شما هم کیش نشویم.

۳۷) ای: ماه دیگر پس از شکستن شما، به شادی و تندرستی و بی‌مرگی خواهیم خورد. سنج. نشخوار (=نوش خوار) نیز سنج. دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال. گیگر =

Und ich werde ohne Euch Unsterblichkeit Trinken.

منشی‌زاده =

(pat) šmāh ..... hēnēh āvarēm

= ... werden wir... euch angreifen"

نوبرگ = hōnēh āvarēm ! =

(let us go down there.)

مک‌کنزی =

"We shall taste immortality. i.e. put our lives at risk, fight to death if necessary, with you."!

۳۸) متن په. .Hutōs ē razur. رزور = بیشه، جنگل (سنج. شهرزور = سیه رزور). هوتوس نام همسر گشتاسپ است و ظاهراً تناسبی با نام بیشه ندارد. شاید تحریف واژه دیگری باشد. گیگر Hutōs i rajvār، پالیارو: Hutōs i razvar. بنونیست = arus i razur و گمان می‌کند که واژهٔ هوتوس هزوارشی مترادف با سپید است و مقصود جایی است که در اوستا Spaitita razūra خوانده شده است [سنج. رام یشت ۳۱. اوستا ویراستهٔ گلدنر (Geldner) II ۱۸۸۹ ص ۲۲۳] و فارسی میانه Arus razūr [سنج بندهش TD2 ص ۱۲۱ س ۱۰]

منشی‌زاده = Xvatan vas i.

(= anōd pat xuatan vas i razur ut...)

مک‌کنزی او را تأیید می‌کند با پیشنهاد تغییر جای «ut» پس از razur با bē پس از ژرف.

این پیشنهاد درست به نظر نمی‌رسد. اگر به نامهٔ ارجاسپ و پاسخ گشتاسپ نگاه کنیم، می‌بینیم که ارجاسپ می‌گوید: اگر پیشنهاد مرا نپذیری می‌آیم و چنین و چنان می‌کنم. آمدن او ناچار به سوی ایران است که اگر به موقع پیش‌گیری شود، میدان جنگ در مرزهای دو کشور خواهد بود و اگر به موقع این کار انجام نشود، در درون مرزهای ایران خواهد بود نه در دورترین نقطهٔ کشور توران، گشتاسپ هم در نامهٔ خود می‌گوید «شما از آنجا آیید تا ما از اید آییم.... و جایی را برای میدان نبرد پیشنهاد می‌کند که ناچار، چون هر دو به سوی هم می‌آیند، جایی در مرز یا نزدیکیهای مرز دو کشور خواهد بود نه ختن.

پیشنهاد بنونیت، پیشنهاد خوبی است. ولی با در نظر گرفتن این بند و بند پس از آن که میدانی برای جنگ گزیده شده است که هموار است و برای اسپ تازی و تیراندازی مناسب است و، سپاهیان از دو سو می‌توانند همدیگر را ببینند، نمی‌تواند بیشه (=رزور) باشد چه از ویژگیهای بیشه یا جنگل درخت بسیار و در نتیجه دید کم است و نامناسب برای اسپ تازی و تیراندازی است. مگر آنکه صفتی که برایش آمده است چنین ویژگی را بدان بدهد و به سخن دیگر هوتوس به معنی بی‌درخت یا کم درخت باشد. (سنج. اصطلاح امروزهٔ «جنگل مخروبه») اگر « [illegible] » (در واژهٔ [illegible]) را آن (هز. [illegible]) بخوانیم [illegible] tōs معنی دلخواه را می‌دهد. ستا. = taoš فارسی، تیه (=تهی) و تی («تا از تو شوم پُر وز خودتی دُردیم رود شوم مصفّا»، دیوان سلطان ولد، بیت ۱۰۷۸ «باده

چو هست ای صنم باز مگیر و نی مگو
عرضه مکن دو دست تیِ پر کن زود آن سبو.

مولانا ، چاپ فروزانفر، غزل ۲۱۵۹) سنج. tusag، بلوچی جنوبی = متروک؛ tošam، وَخی = خالی می‌کنم. (AiWb. ۶۲۴). پس ān tōs razur = آن بیشهٔ تهی (از درخت جایی که زمانی جنگل بوده و اکنون تهی از درخت است).

۳۹) سنج. ستا. marəγa مرغ. ترجمه‌های پهـ. murv. (AiWb. ۱۱۴۷) متن پهـ [illegible] .

۴۰) متن پهـ. : [illegible] ، nēv، نیک. و

ptk'n بـه جـای pyk'n ... تحت تأثیر فارسی نو است. ارمنی patkan، گـیگر = پیـادگان Fussvolk (بـا تـایید مک‌کنزی). «پیاده» با واژه بـعد «گـزارش» سـازگار نـیست. بـاسنجش بـا «گـزارش» ... نیز ممکن است «تازش» بـوده است اسپـان تـازش و پیکـان گـزارش دستنویس .JJ پس از واژه ... فـعل «آوریم» (...) را آورده است (نک. زیرنویس ۱۰ ص۳) شاید روزی جمله چنین بوده است: اسپان نیک آوریم و پیکان گزاریم.

۴۱) متن = bavāt.

۴۲) متن: TYMWNT = hambašt، مهر کرد، به پایان رساند، درپیچید.

۴۳) بروخیم = چو سالار ازایـن گـونه.... مسکو = پیکند. بیکند از شهرهای ترکستان است. (معجم البلدان) = بی ـ = بغ، فغ، بیگ (ترکی = بای و بیک. بر خلاف نظر دهخدا که آن را واژه‌ای ترکی و مـخفّف «بـیوک» دانسـته است. واژه‌ای است فـارسی کـه از دیرباز به زبانِ ترکی راه یـافته است. سـتـا. baγa فب. baga (AiWb ۹۲۲) خدا، سنج نامهایی چون Bagabuxša و Bagabigna (نویکند بغستان ستون۴ س ۸۴ ـ ۸۵. Old Persian از Kent ص ۱۳۰) پـهـ. bag = عنوان شاهان، چون بگ (بغ) شاپور، بگ اردشیر (نویکند نقش رستم س‌او س ۳ نک، پایکولی از هرتسفلد ص ۸۷). فارسی: بغ، فـغ، بَـی، سـنج: بـغداد، بـغثور، فـغواره، فعنشور، افغان، فغان، افغانستان (= افغان < فغان + ستان) بهِ مناسبت اینکه زمانی دراز مرکز بوداثیان بوده است و بتـان نـامداری چون سرخ بت و خنگ بت بامیان در ایـن سرزمین است) + ـکند = آبادی، شهر، سنج. تـاشکند، سـمرقند = کث در بسیـاری از شهرهای ماوراءِالنهر و ـ کند در بسیاری از شهرها و دیه‌های آذربایجان.

۴۴) متن پهـ = garān bašn kōf ē borz کوف برز (= بالای کوه، برزکوه، سر کوه.) ترجمهٔ «گران بشن» است که ناچار روزی در حاشیه (برای توضیح) جای داشته است و رونویس کننده‌ای آن را به متن افزوده است.

۴۵) از آلودن آنها خودداری کنند.

۴۶) نخستین کسی که ایـن واژه را درست خوانده و معنی کرده است احمد تـفضّلی است.نک. JA، ۲۸۵، ۱۹۷۰ ص ۸۹ ـ ۹۱.

۴۷) چن. مک‌کنزی. برای شرکت در سپاه. متن پهـ. = pat hēm spāh (... بـه جای ...).

این گونه اشتباه ها در نوشتن)، از فروخواندن یکی بر دیگری (نویسنده) پیدا می‌شود. اگر hēm را اصیل بدانیم، ناچار بایستی «به» را به «که» بدل کرد = «به در کشتاسپ ایند که سپاهم».

۴۸) متن = pazdend. فعلی است که تنها برای «نای» به کار می‌رود.

۴۹) سنج. فردوسی: برآمد خروشیدن گاودُم جهان پر شد از بانگ رویینه خُم. بهار و منشی‌زاده و مک‌کنزی = گاودمب. بنونیست: staxmak، نوبرگ: gaždumb !

۵۰) م. شکی نخستین کسی است که این واژه را درست خوانده و معنی کرده است (=شفره) و آن را به کارد کفشگران و شمشیر بزرگ سنگین (واژهٔ دخیل درزبان عربی) ترجمه کرده است. ع.حصوری نیز مرا از کاربرد کنونی شفره چون ابزاری بـرّنده در کارگاه قالی‌بافی و درودگری (در شیراز وتهران) آگاه ساخت. المنجد = السکّین العظیمه العریضه. پالیارو و بنونیست = taparak، نوبرگ šifarg (=تیر). منشی‌زاده = šaprang مک‌کنزی = šafšer (=شمشیر) یا šifragaz (=تیر). بهار = شفره = سپر.

۵۱) متن په. کنتیر (تیردان).

۵۲) متن = … . همه روشن خوانده‌اند من آن را به … تصحیح کردم رزه جوشن یعنی زره حلقه حلقه به هم بافته، در برابر رزه چهار کرد (چهار تکه، چهارپاره). سنج. شاهنامه چو روزی ببخشید و جوشن بداد. جوشن > جوش = حلقه. (کارها کرده است درهم چون زره جوشن مشکینِ پرجوشِ شما (سنایی). بهار نو مگر داود وقت است کز آن آهن ببافیده است جوشن (مولانا) + ـَ ن -an (نشان نسبت) سنج. میشن، گزن، گزنه. نک. ang in Persian - از م.ن در Bulletin of the Iranian Culture Foundation. شماره ۱ ص ۱۴۱ - ۱۵۰). همچنین سنج. بند ۸۵ متن په. که باز نویسنده چنین اشتباهی را (نوشتن … به جای …) کرده است. (… به جای …).

۵۳) متن په. = pt'n (در برابر بانگ که [رو به بالا] به آسمان شود) صدایی [که رو به پایین] به دوزخ شود، ناچار صدای پاست. سنج. گیگر Stampen der Fuss. پالیارو clapestio، بنونیست: leur pas : منشی‌زاده = patxuan (der Widerhall) مک‌کنزی pati - tāna (که در معنی واژه (صَدا) با منشی‌زاده موافق است نه در خواندن آن.)

۵۴) سنج. «قطع طریق» که بایستی ترجمه راه (=گذر) بُریدَن باشد.

۵۵) متن په. = Šawend = špynd، شوند؛ که بر خلاف معمول به هزوارش نوشته نشده است و همین، گزارندگان این متن رابه اشتباه انداخته است. میگوید: باید با خود آب بردارند که تا یک ماه آب گذرگاه آشامیدنی نیست.

۵۶) تیه = نوک، سنج: شیرازی: تی (تی قلم، تی کارد...)

۵۷)متن = کوهِ سربرز. سَر... تفسیری بوده است برای «برز» که از حاشیه به متن راه یافته است. (کوه برز = سرکوه، بالای کوه) سنج یادداشت شماره ۴۴. منشی‌زاده =Kōf ī hanburz مک‌کنزی بی‌هیچ تغییری در متن «سربرز» را صفتی به معنی «سربلند» فارسی دانسته است. کاربرد «سربلند» در فارسی مجازی است بمعنی مفتخر، شریف (exalted) شکی: سر کوههای بلند.

۵۸) متن په. = [illegible] . نبونیت، پالیارو، منشی‌زاده = xān هنینگ (و به پیروی از او نوبرگ) نک: [v]iyān Māni's Last Journey در BSOAS ص ۹۵۱ زیرنویس۱ و Acta Iranica ۱۵ ص ۹۱ زیرنویس۱.همو گونه‌های دیگر این واژه را که اندره‌آس Andreas از گویش های ایرانی گرد آورده است یاد می‌کند و خود فارسی آن را gayān می‌داند. -vi آغازی بسیاری از واژه‌های فارسی میانه = go در فارسی نو، این هم بایستی گُیان باشد. بویژه که فرهنگهای فارسی (=آنندراج، رشیدی، برهان...) آن را با ضمّه ضبط کرده‌اند. «(کیان بالضمّ، خیمهٔ گرد و مدوّر که گنبدی نیز گویند) نیز نک.

J. P. Asmussen: Jüdisch - persiseh guyan [gwy'n] "Zelt.

در مجله Temenos ۵، ۱۹۶۹ چاپ هلسینکی. ص ۱۷ تا ۲۱ و مقاله‌ای از نگارنده: «گشاد این ترک خوچرخ گُیانی ز هندوی دو چشمش پاسبانی. (یادنامهٔ دکتر رجائی) مشهد ۱۳۷۲.

۵۹) متن په = ایران (جمع ایر = ایرانی) نک. G . Gnoli ; "Mittelpsersiseh `ēr´ Iranier": Studia Iranica. Festschrift für H.Humbach, München 1986.

۶۰) متن په = [illegible] . بنونیست، پالیارو، مک‌کنزی arvēs، منشی‌زاده hras .. ارویس: «ریسمانی که از موی بز بافته شده باشد». «طنابی که از خوشه‌های خشکیده برنج بافته شده باشد: «ورس» در اصطلاح

زرتشتیان ریسمانی است که از موی گاو بافته شود و شاخه‌های برسم را با آن بهم پیوندند». «گیلکی و ریس. دزفولی وِرِس». (لغت نامهٔ دهخدا). نیز سنج پهـ rasan در متن های پهلوی، «خسرو کواتان و ریدکی» ص۳۲. ( )

۶۱) متن پهـ = داند. سنج بندهای ۳۷ و ۳۸.

۶۲) متن پهـ . = بشکفد، هم با فاعل جمله (=اورواران) سازگار نیست و هم زاید به نظر می‌رسد، که در این صورت به افزودن [چون] هم نیازی نیست: اورواران گل، کدام روز بشکفد اُکدام شب.

۶۳) متن پهـ . گیگر جمله را: «کدام آب پرماهی است و کدام بی‌ماهی» ترجمه کرده است. پالیارو ـ بنونیت = Vārānak (سنج. = vārān باران) چنین هزوارشی در فرهنگ پهلوی نیامده است.) نوبرگ miharg منشی‌زاده = mēγrag مک‌کنزی = «شاید ترکیبی از MTR (باران) + واژه‌ای ایرانی که با rag- تمام می‌شود»؟ آخرین و بهترین پیشنهاد از م.شکی است که آن را «وام واژه‌ای یونانی (μετεωρον) می‌داند در زبان پارتی +ak- ایرانی در پایان آن» (نک. ص ۲۶۱ و ۲۶۲)» سنج. هوای صاف، هوای ابری، هوای بارانی.

۶۴) متن پهـ . = رهیکی = بچگی. کودکی.

۶۵) متن پهـ . = پرسیدی (مفرد) و به هر حال زاید است و تحت تأثیر فارسی نو افزوده شده است.

۶۶) از فعل کامستن = خواستن، ارزو داشتن.

۶۷) متن = . «پالیارو» و به پیروی از او، «بـنونیست» (دَشن) را سخن و (rw'n) را رُوان خوانده‌اند و «سخن روان برند» رابه قول خود وفا کنند» ترجمه کرده‌اند. «نوبرگ»، دشن خویش روان بردن، را به «روان خویش گرو گذاشتن» و «منشی‌زاده» پس از، دَشن خویش، [aparzuvan = بر زبان] افزوده و «قول دهید»، ترجمه کرده است. «مک کنزی» = «lv'n» را به «OL LBME» تصحیح کرده است و «دست راست خود را بر دل نهید» ترجمه‌کرده است. م.شکی = 'L bagan = دست راست خود را بسوی خدا بالا برید. شاید بتوان این جمله را چنین تصحیح کرد:

[ ] [ ] [ ]

dašn - e Xēš o roy ol - barēt

«دست راست خویش به روی بالا برید»

ایرانیان، چنانکه «شکی» یادآور شده

است: «رسم دست بر دل نهادن نداشته‌اند.» بلکه، چنان که نگارکندهای باستانی نشان می‌دهد، برای ادب و احترام، در برابر خدا، آتش، پادشاهان و جزان، دست راست خود را تا برابر صورت و دهان بالا می‌برند. حتی نشانی هم که به نام «فَرَوَهر» معروف است با دست راست افراشته می‌بینیم. نقش داریوش هم در چنین حالی است.

نک. کینگ و ثامپسن: King & Thompson «نویکندها و نگارکندهای بغستان، لندن ۱۹۰۷

"(The Inscriptions and Sculptures of Behistun") تصویر III برابر ص XIV و نیز نک. ر. گیرشمن R.Ghirshman ایران، "Perse" ص. ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶ و بویژه ۱۸۱ و ۳۴۹.

در واژه [illegible] ، [illegible] را می‌توان Rōy خواند [illegible] هم شاید تحریف [illegible] OL «بر» باشد به جای [illegible] ol = LALA بر، بالا سنج. اندرز دستوران به بهدینان، متن‌های پهلوی جاماسپ اسانا ص ۱۲۱ § ۴: (خورشید اُل آید) در گویش شیرازی کهن نیز اُل به معنی بالا، بر بجای مانده است: اُلمدست: ol - amdast = برآمده است. (نک: فرهنگ سروری زیرواژهٔ «هن» = است به گویش شیرازی. نیز نک:

Dr. J.M. Unvala's Memorial Volume, Bombay 1964. The Dialect of Shiraz till 9th Century H. (15 th.A.D.) از نگارنده.)

همچنین: کُمِ توأُلات وی شک، کُمِ مو اغر اُلاره

Kom -e to olāt vi šak, kom-e mo ayar olarē .

کام تو براید بی‌شک، کام مرا اگر براری (دیوان عکسی چاپ نشده، شَمسِ پُسِ ناصر روی برگ ۳۷ س ۴).

۶۸) [illegible] به جای [illegible]

۶۹) پس از سوگند خورید [illegible] زائد است.

۷۰) این بند آیینی از سوگندخواری را نشان می‌دهد که نشانی از آن در ادب فارسی میانه و نو بر جای نمانده است و این خود می‌تواند دلیل دیگری باشد بر قدمت زمان تالیف «یادگار». شاید بیگانگی مؤلفان بعدی و رونویس‌کنندگان، بدین آیین، باعث آشفتگی آن شده باشد، [دست] مالیدن به شمشیر نیز جزیی از این آیین کهن بوده

است. عبارت آشفته در متن چنین است:

«... سوگند خورید که شمشیر پولادین [پهلوی] ایروار تا به [پهلوی] سه بار بمال کت....» «گیگر» آن را ترجمه نکرده است. «پالیارو» =

(ku šamšēr i polapatēn u šēt tīr ervār tāk ō... 3bār bēmāl). (=che spada d'acciaio e dardo lucento trapsassa tre volte la mascella sino al...)

(= که شمشیر پولادین و تیر درخشان را بمال سه بار مردوار تا....) «نوبرگ» [پهلوی] را šēta tigr می‌خواند و تیر درخشان (radiant arrow) ترجمه می‌کند و [پهلوی] را drvāsp می‌خواند و به معنی دنبالهٔ تیر می‌دلند (the lower part of the arrow)

«منشی‌زاده» متن را آشفته‌تر و معنی را ناپذیرفتنی‌تر کرده است: ... kū šamšēr i polavtēn ī šēt ut tigr (ī) ērvār tāy ō drōn asēj 3 bār bē mārom ku _ t....."

«مک کنزی» "Druvāsp" را تحریفی از شماره ۱۸۰ می‌داند و عبارت را چنین ترجمه می‌کند: شمشیر پولادین تیز درخشان، درخور پهلوان، را ۱۸۳ بار بمال. ("rub (i. e. Polish) the bright sharp steel sword, befitting a hero, as many as 183 times)"!

«[پهلوی]» پس از «سوگند خورید» زاید است.

«بمال» نیز باید با فعل‌های پیشین سازگار شود (=بمالید). [پهلوی] را برخی drvāsp خوانده‌اند. درواسپ نام ایزدی است. یشتی هم در اوستا بنام وی دیده می‌شود. این واژه در این عبارت، نام جایی از شمشیر است و تناسبی، چنانکه دیگران هم گفته‌اند، نمی‌تواند با ایزد نامبرده داشته باشد و بایستی تحریفی در آن روی داده باشد. دو حرف پایان آن (= [پهلوی]) را با اندک تغییری (= [پهلوی]) می‌توان دسته خواند و از میان رفتن دنباله ([پهلوی]) را کنار کرمان و موریانه‌های کتابخانه‌های هندوستان دانست. پارهٔ نخست آن هم بی‌هیچ تغییری drvā خوانده می‌شود (ستا. drvā، فب. duruva = سالم، درست، تندرست.

نک. AiWb. ۷۸۲ تا ۷۸۴ برای این واژه و ترکیب‌های آن. نیز سنج: پارسی میانه dru-puštīh = دژ، قلعه، به مناسبت اوی پناه

بودن از هجوم خارجی و سالم بودن در آن. نک همو ۷۸۲) پس drvādast یا drudast می‌تواند واژهٔ خوبی برای دسته یا قبضه شمشیر باشد (به مناسبت پوشش فلزّی که روی دستهٔ شمشیر است و دست را در هنگام نبرد از آسیب تیغ دشمن حفظ می‌کند). «تا» در این عبارت «از»ی هم لازم دارد. از کجای شمشیر تا دسته باید سه بار مالید؟ ناچار از. سوی دیگر شمشیر یا از سر شمشیر (= نوک شمشیر‌یاتیِ شمشیر)، « » در همین جمله می‌تواند تحریفی از باشد (تی، نوک. سنج بند ۳۱ همین متن = نیزکان تیه) واژهٔ دیگری که خوانده نشده است « » است.

پایان آن می‌رساند که بایستی فعلی باشد. اگر «ا» پیش از آن را جزءِ این واژه بگیریم (= ا) می‌توان آن را «نهیت» (=نهید) خواند و عبارت روی هم‌چنین معنایی می‌دهد: «...سوگند خورید، شمشیر پولادین نهید، [از] نوک (=تی) ایروار، تا دسته (دست پناه) سه بار بمالید کت نزنم...»

۷۱) سنج. شیراوژن.

۷۲) نک. یادداشت استاد «بیلی» برای شادروان «مینوی» (فارسیات ابونواس. شم. ۱۴ مقدمه) ارمنی = dipah > فارسی میانه dēpahr مزامیر پهـ . dypasty dypašny= خشم، غضب. پارتی میانه ترفانی، dybhr.

۷۳) متن = داریم.

۷۴) متن = mšk = mašk سنج بند ۴۴: mašk ē aparzēn نک. گیگر، ZDMG. ۴۶ ص ۳۲۸. ارمنی = maškaparčan، maškaparčen , maškaparzan و جز آن نک. Armenische Grammatik از هوبشمن، لیپزیک ۱۸۹۵ ص ۱۹۲.

۷۵) «پالیارو-بنونیست= tir šap «نوبرگ» - منشی‌زاده = tigr ayap مکنزی = tiγryaf. همینطور که نوشته شده است می‌توان آن را tiršap خوانده تیر + شَپ = جستن: جهش تیر، تیر پرتاب سنج. مارشیبا (=مار جهنده) پهـ . (اردویرازنامه کرده ۲۸، ۵۰ ویراسته جاماسپ آسا ترجمهٔ هوگ - وِست (Haug & West.) ستا. Xšvaewā = جستن. Ai Wb ۵۶۵.

۷۶) متن arasīh، نارسی، کودکی، بچکی (نابالغ ترجمهٔ آن است)

۷۷) به پیمان آمدن = به حد رشد و بلوغ رسیدن

۷۸) nēv: پهلوان. (برهان) مرد دلیر (لغت فرس) در تاریخ قم جمع «نیو»، «نیان» آمده

است. هـرمزد پـادشاه ساسانی را «نیو» (=البطل) می‌خواندند.

۷۹) مرد شجاع و جنگی را به مجاز «گرازه» و «گراز» نامند (آنندراج).

۸۰) «پـالیارو» - «بـنونیت» ,šōδōmand «مک‌کنزی» بدرست = šōy šōδ

۸۱) اروند = تند، با سرعت، شتابان. = شتابان روند، گشاده، گشاده (عنان) شتابان روند منشی‌زاده = سربند (!). بنونیست آن را زاید دانسته است!

۸۲) همه، پـالیارو، بـنونیست، نوبرگ، منشی‌زاده. شکی: tāpēt، مک‌کنزی yozēd را پیشنهاد کرده است ولی tazēt را بهتر می‌داند و بنظر من همین درست است. در فارسی کهن هم همینگونه بکار رفته است. سنج: «تو باید که درکوی بازی کنی نه بر بورِ کین، رزم تازی کنی.» اسدی. (نک. لغت‌نامهٔ دهخدا). «توزد» (<توختن) هم مناسب است سنج. شاهنامه: «وز آن دورتر آرش رزم توز چـو گوران شـه آن گُرد لشکـرفروز (همانجا) ولی چون بروشنی در متن چندین بار «رزم تازد» به کار رفته است همین برتر و مناسب تر است.

۸۳) متن پهـ: اَرتای.

۸۴) «پـالیارو» = andarzpat - dar . «نوبرگ» - «منشی‌زاده» = zarrēn grikaft گری را گردن (گریو) دانسته و روی هم «محـافظ سـر»(!) تـرجـمه مـی‌کنند. «مک‌کنزی» = darān darigbad «شکی» او را تأیید و ān - (در darān) را آن نسبت می‌داند. به نظر من همانطور که در متن نوشته است درست است: زریـنِ دریکبد [باره]. «باره» اینجا در متن از قلم افتاده است. سنج. در همین بند «سیاه آهنین سمب زریر بارهْ و هم در بند ۱۰۰ (در این بند «د» اضافه پس از «سمب» هم دیده می‌شود که باید در هر سه جا چنین باشد. سیاه آهنین سمبِ زریر باره. زرینِ دریکبد باره) (اسب یکی سیاه و اسب دیگری زرد (زرّین) است) دریگبد = رئیس دربار. سنج. دریجبد (تاریخ قم ص۱۱۳) و ارمنی drekpet.

۸۵) این نام «نامخواست) در این بند دوبار تکرار شده است ممکن است در اصل نام دیگری بوده است.

۸۶) همـین نام است که در فارسی «فَرشیدورد» شده است.

۸۷) «پـالیارو» = nēm nēžak [i] drōγ
«نوبرگ»: nēm věčak, kai bāg
(half share، نیم سهم = «با شاه سهیم بودن». «منشی‌زاده» nēm věčak drōg

([... der, seit er geboren ist],) die Luge auf dem Bratspiess (ist)) ... [از هنگام زایشش] دروغ بر سیخ (نیزه) است ؟؟؟)، «سک کتوی» دروغ، (KDBA) (...) را اشتباه نویسنده برای *dlwb دانسته و آن را *dlnād (=dra(h)nay) ... = درازا می‌خواند. (=آنگاه که زاده شد به درازای نیم نیزه بود) ... «شکی» KGB' (...) را تحریف GBR' دانسته و «آنگاه که زاده شده مردی بود به اندازهٔ نیم نیزه (= nēm - nēzag mard). من گمان می‌کنم همانطور که نوشته شده باید خواند: پسر تو را بکشد، با نیم نیزهٔ دروغ. «نیم نیزهٔ اهریمنی» نیم نیزهٔ جنگ‌افزاری است. در «السّامی فی الاسامی» واژهٔ «عنزه» به «نیم نیزه» ترجمه شده است. سنج. § ۷۴ که «زریر» هم با زوبین (؟) افسون شدهٔ دیوان کشته می‌شود. ...

تغییری که در متن لازم است، آوردن (...) است پس از واژهٔ دروغ (...). می‌توان پنداشت که نویسنده‌ای آن [را] از قلم انداخته و پس در حاشیه نوشته است و نویسنده دیگری که آن را به متن افزوده به جایی که باید نگذاشته است. ...

۸۸) در این بند دو بار « ... » به جای «ا» به کار رفته است، هر دو پیش از «نامخواست». نسخه بدلی هم برای آن داده نشده است. معلوم می‌شود همه نسخه‌هایی که دستور جاماسپ برای ویراستن «متن های پهلوی» (چاپ بمبئی ۱۸۹۷) در دست داشته است، چنین بوده است. این اشتباه، ناچار، مربوط می‌شود به زمانی بسیار کهن‌تر، یعنی زمان نوشتن نسخه‌ای که مأخذ همهٔ نسخه‌های موجود بوده است. این نوع اشتباهها معمولاً از خواندن یکی و نوشتنِ دیگری پیدا می‌شود و این دو هم چون تلفّظی یکسان داشته‌اند، یکی به جایِ دیگری نوشته شده است. پس به گمان بسیار نزدیک به یقین می‌توان گفت که تلفّظ «ا» در پارسیک «O» بوده است نه «ud» (آنهم با دال بی‌نقطه برخلاف همهٔ دال هایِ پس از واکه که تا سدهٔ ششم هجری ذال تلفّظ می‌شده است) برخلاف آنچه نوآوران می‌پندارند. این گمان را نوشته‌های پازند و فارسی نو و حتی نوشته‌هایِ پارسیک، جاهایی که حرفِ عطف «ا» را به هزوارش ننوشته‌اند تأیید می‌کند (سنج. ... ، ... ، ...).

۸۹) پروانگاه واژه‌ایست پارتی = پیشگاه.

۹۰) درست آور = تندرست باشی. جمله ـ ایست که در روزگارِ ساسانیان به جای «سلام» امروزه به کار می‌رفته است. «سلامٌ علیک» درست ترجمهٔ آن است. ضد آن «مَه درست آور» (مَه = نَه) ناسزای معمول آن دوره بوده است. بهرام، پادشاهِ ساسانی به «مانی» همین را گفت. «نک. Mani's Last Journey از هنینگ، BSOAS. ۱۹۴۰ ص ۹۵۰ و Acta Iranica ۱۵ ص ۹۰. منشی زاده = adrust rahik (du sklave= .... falscher = بندهٔ نادرست.)

۹۱) متن په. symsp'r (sīmespār = سمسار؟ = واسطه، دلّال؟) همچون ناسزا و دشنام بکار رفته است.

۹۲) در متن په hēm ( ) در هر دو جا زائد و تحت تأثیر فارسی نو افزوده شده است.

۹۳) شکی: دو تیغ شمشیر = شمشیر دولبه، نیز امکان دارد که «شمشیر و کارد» تفسیری برای «دو تیغ» بوده است که در حاشیه جای داشته است.

۹۴) فردوسی بجای «اگر شما بغان سهیت» پهلوی «اگر شاه بیند» می‌آورد. (نک. «سهستن =دیدن» از م.ن. چیستا، سال ۲ شم. ۵، ۱۳۶۱)

۹۵) بنونیست و منشی‌زاده: (ka šāyet butan ka en man guft bovet.) «نوبرگ» درست خوانده و معنی کرده است: (آنچه باید بشود می‌شود، سرنوشت تغییرناپذیر است.) مک کنزی: (Čē šayēd budan, *ku en i man guft, bawed.) هیچ تغییری در متن لازم نیست (چنانکه نوبرگ می‌خواند) سنج: بیت ۴۲۳: «کجا بودنی بود و شَد کار بود» ای: آنچه باید بشود می‌شود.

۹۶) متن په. = که شود.

۹۷) متن په. zāvar

۹۸) شما باد ایدون چگون، تو گویی. (به جایِ) (مَه)

۹۹) متن: vspwhrk'n نک. زیرنویس ۵

۱۰۰) عنوانی است که برای شاهان به کار می‌رفته است. ای: کشورش آرام و دور از گزند باد (به عربی ترجمه شده است: «صانها الله مُلکَه») سنج. عنوان دیگری که برای آنان به کار می‌رفته است. «جاویدشهر (خُلِّدَ ملکُه، خَلّدَاللّهُ ملکَه)

۱۰۱) بروخیم: فرّه و پاک دین

۱۰۲) سنج بند ۵۳: این مصراع درست

ترجمه: «چه شاید بودن که شاید بودن است. (نیز نک. زیرنویس ۹۵)

۱۰۳) منشی‌زاده = سوارآیند. (!)

۱۰۴) متن = dizēt = سوزد، سنج، دژن (هر چیز تلخ و تیزی که زبان را سوزد.) دیزی.

۱۰۵) وسپوران در اینجا برای پسران گشتاسپ (شاهزادگان) آمده است نه خاصّان. (نک § ۱ و زیرنویس ۵ (مقالهٔ هنینگ).

۱۰۶) متن = اُ ستاند. در این جمله دو بار «ستاند» به کار رفته است. یکی زائد است.

۱۰۷) متن په . «نوبرگ» آن را PLKA (tapar) ، تبر و منشی‌زاده. Pilis = سیخ. نیزه؟ می‌خواند، دیگران، همه، آن را fraš می‌خوانند و نیزه یا جنگ افزاری مانند آن، ترجمه می‌کنند. شاید راهنمای آنان ərəzata frašna، جنگ افزار سیمین مهر باشد (نک. «مک کنزی») که بارتولومه آن را نام جنگ افزاری (یا جنگ افزاری محافظ)، و «ویندیشمَنْ، کلاه خود و «دارمستتر»، محافظ زانو، می‌داند (AiWb. ۳۵۲) به هر آینه، نمی‌تواند نیزه باشد، چه چنانکه ازخود «یادگار» برمی‌آید. جنگ افزاری است انداختنی و پرت‌کردنی. سنج. §§ ۱۰۳ و ۱۰۴ که بیدرفش، همین جنگ افزار را به سویِ بستور پرت می‌کند و او آن را با دست می‌گیرد و به رهنماییِ روان زریرش بر زمین می‌افکند... من آن را، با در نظر گرفتن گفته دقیقی (ز پنهان بر آن شاهزادهٔ سوار بینداخت ژوپین زهر آب داد) به «ژوپین» ترجمه کرده‌ام. هزوارشی اینچنین PLš در فرهنگ پهلوی نیامده است وگرنه واژهٔ آرامی به معنی نیش زدن، بریدن. گزیدن (نک Hebrew & Chaldee Lexicon to the Old Testament از J.Furest نیویورک ۱۸۶۵ ص ۱۱۵۷) می‌توانست هزوارش مناسبی برای ژوپین یا جنگ‌افزاری مانند آن باشد.

۱۰۸) سنج. شاهنامه: زوبین زهر آب دار.

۱۰۹) متن په . dvārēt، دوارد، رود؛ دوارستن = رفتن اهریمنی.

۱۱۰) متن په . دُوارِت شُوِت dvarēt šavēt «شوت» زائد است که ناچار تفسیری بر دوارت «dvaret» بوده که در حاشیه جای داشته و بدست رونویس‌کننده‌ای به متن افزوده شده است.

۱۱۱) «را»، به متن په . تحت تأثیر زبان فارسی نو افزوده شده است (نیز نک. مکنزی).

۱۱۲) ظاهراً آوای زه کمان. سنج شاهنامه:

«فکنده است از اسپ کز تاختن
بماندند گردان وز انداختن.
نیاید همی بانگ شهزادگان)
مگر کشته شد شاه آزادگان
درست ترجمهٔ این جمله است.

۱۱۳) متن پهـ. = به جای = az = مَن (پارتی) سنجـ. ستا. azam فب. adam = من. پالیارو ـ بنونیست: azam. نوبرگ ـ منشی‌زاده = هُمْ. مک‌کنزی = az.

۱۱۴) چن. پالیارو و منشی‌زاده (جمع ایر) (نک. § ۳۹ و زیرنویس۵) مکنزی «ایران» را در این جا به معنی پهلوانان. آزادگان (=نجبا) می‌داند که البته می‌تواند درست باشد. ولی جمع «ایران» را به شاهد § ۴۷ bārag i) Iranagān «ایرانگان» دانسته است. ایرانگ (مفرد ایرانگان) به معنی «ایرانی» نداریم. به نظر من باید «ایرانگان» بند ۴۷ به «ایران» تصحیح شود. سنجـ. § ۳۲. تا «ایران گیان کنند» و § ۷۹: «و رزم ایران بینم» (.نه ایرانگان.)

۱۱۵) چن. متن پهـ.: ایر اُ آزاد. شاید اگر «اُ» حذف شود یا به جای آن (ē) گذاشته شود بهتر باشد. هیچ ایرانیِ آزاد. چون روی سخن به ایرانیان است و ناچار به نجبا و بزرگان ایرانی. (نک. پالیارو)

۱۱۶) متن: (> X^{v}astan).
X^{v}ast فارسیِ نو: خوَست، خُست. بُنِ ماضی از خَوستن، خُستَن = کوفتن، سفت و سخت کردن. به پای خَوستن (خُستن) = لگدمال کردن، پایمال کردن (سَنج. بند ۸۶) پایخوَست Pāyx^{v}ast (قافیه با دست) = پایمال، لگدمال. «فراوان کس از پیل شد پایخوست». اسدی. (نک. لغت نامه). در لغت نامهٔ دهخدا (به نقل از فرهنگها) افزون بر «پایخوست»، واژه‌های «پای‌خاسته»، «پای‌خست» و «پای‌خسته» (هر دو با خاءِ مفتوح) به همین معنی آمده است که تنها (بدین معنی) «پایخوست» درست است. فرهنگ ها «خاستن»، «خَستن» و «خوستن» را درهم آمیخته‌اند. در بندهای ۸۰ و ۱۰۷ (مجازاً) به معنی «آزموده، تمرین یافته، کاردیده، کارکشته... به کار رفته است. بن مضارع آن بایستی X^{v}ay یا Xōy باشد. سنج ستا.: - X^{v}asta.(AiWb. ۱۸۷۴) و سغدی - X^{v}ast - , - X^{v}ay - (پالیارو، ایاتکار زیرنویس بند ۸۰).

۱۱۷ متن پهـ. = دهید.

۱۱۸) اُوی اخور سردار به جای اُ آخور سردار

۱۱۹) سینج. شاهنامه: «هلا گفت برخیز و پاسخش کن.» بیت ۲۱۴، برابر § ۱۶.

۱۲۰) متن پهـ. = [illegible] با صفت «جان اوژن» بایستی نام جنگ افزاری باشد. آن را یا با انداختن ([illegible]) مـی‌تون «درون» (کمان) خواند و یا با حذف دو حرف آخر ([illegible]) «دار» (شمشیر) خواند. (نک. § ۲۵ و زیرنویس ۴۶ و مک‌کنزی.) شکّی = kārd*. سنج. فارسی «درونه» = کمان، کمان پنبه‌زنان. فرهنگها کمان پنبه‌زنی معنی کرده‌اند (نک. لغت‌نامهٔ دهخدا) ولی به معنی مطلق کمان است و از مثال هایی که در آنجا آمده معلوم می‌شود که هر جا کمان پنبه‌زنی مراد بوده با «نداف» و «حلاّج» همراه است که نوع آن را مشخّص سازد.

سفید برف برآمد ز کوهسار سیاه

چـون درونه شد آن سرو بوستان آرا

(رودکی)

بنفشه زار بپوشید. روزگار به برف

درونه گشت چنار و زریر شد شنگرف

(کسایی)

سرو بودیم چند گاه، بلند

گوژ گشتیم و چون درونه شدیم

(کسایی)

سر سرو سهی شد باژگونه

دو تا شد پشت او همچون درونه

(ویس و رامین)

در هیچ یک از مثال های بالا به‌معنی کمان پنبه‌زنی نیست. نوبرگ = دارو. و جمله را: «ای درخت بزرگ که شاخه هایت شکسته شدند». ترجمه می‌کند. منشی‌زاده = «داروَن» و جمله را چنین ترجمه می‌کند: «ای ستون زندگی، جنگ افزارت را که گرفته است: ک. مزداپور آن را šarwan می‌خواند بمعنی «شیرافکن» و جمله را چنین معنی می‌کند: «هلا، شیرافکن ستوده جان!، که بر بادت داد.»

۱۲۱) چن. «پالیارو»، «بنونیست و «مکنزی». اگر، چنانکه، «شکی» پیشنهاد کرده است «خیون اوژن» یا «شیراوژن» می‌بود، معنی بسیار مناسبی داشت، ولی واژهٔ نخست این ترکیب را باید بکلی تغییر داد. ایرادی را هم که به مکنزی می‌گیرد، بر نیمی از واژه‌های مرکب با «جان» وارد است. خود بالاخره جمله را چنین می‌خواند:

alay kārd (ud) zēn afzar-it ke hambaxt. کارد و سلاح اسبت (!) را که نابود کرد.

۱۲۲) هموشت باید از ریشه - √var باشد + ham پیچیدن، درهم پیچیدن (مجازاً نابود

ساختن) سنج. «نوَشتَن» (باز از همین ریشه + ـ ni) که همین معنی را دارد (=پیچیدن (غیاث، برهان، آنندراج) و نیز به معنی منسوخ کردن. برچیدن، ازمیان برداشتن و مانند اینها آمده است (نک. لغت نامهٔ دهخدا).

۱۲۳)متن په. = ([illegible]) ـ patr [ā]hand. to پیراهن تو، نشان اضافتی میان دو واژه لازم است که ممکن است « [illegible] » آخر واژه نخست همان نشان باشد که بدان چسبیده شده باشد. «تو» به سیاق جمله پیشین و پسین بایستی چسبیده باشد (=پیراهنت).

واژهٔ پیش از آن «گراز (متن: وراز) را یا به معنای حقیقی باید گرفت: پیراهن یا پوششی که از پوست گراز ساخته شده (سنج. ببربیان، جامهٔ رستم) و یا مجازی، (=پهلوان. سنج بند ۴۶ که در این صورت بایستی «گرازی» (گرازیک) باشد. «پالیارو» و «بنونیست» = v.pitar xōn i to. نوبرگ patrān... = مقاومت.

منشی‌زاده v. pitar xōd i to. = پهلوان پدر خودَت... «شکی» هم با تعبیر او موافق است (=گرازآسا پدر، خُودت...) مزداپور =گراز پیشتاز...

۱۲۴) مکنزی = sēnmurw (mānā)g. بهرحال (ک) در پایان سینک و مروک هر دو زائد است.

اسپ زریر به سیمرغ تشبیه شده است.

۱۲۵) متن = [illegible] (همی) ـ شاید: «ایدون همی خواستی» بوده است.

۱۲۶) متن =کامِست (ازکامستن = خواستن ارزو و داشتن).

۱۲۷) متن په. = [illegible] به جای [illegible].

۱۲۸) متن = آگاه [اُ] اَگنج.

۱۲۹) متن په. vars.

۱۳۰) چن. «پالیارو»، «بنونیست»، «نوبرگ»، «مکنزی»، منشی‌زاده»، = hanjār، هنجار. خوهل x^vhl = خمیدگی، کژی، ناراستی (فرهنگها) مجعد، تاب دار، پرپیچ.

۱۳۱) متن = بادان.

۱۳۲) متن =اَویژک = ویژه

۱۳۳) پایان بند ۸۸، در متن په.

۱۳۴) متن = پدران کین.

۱۳۵) متن په . = این جا را پایان بند ۹۱ دانسته است که ظاهراً اشتباه نویسنده است.

۱۳۶) چنین تصحیح شد. بروخیم و مسکو = «پسر شاه کشته میان را ببست» با نسخه بدل های «پس آن شاهزاده» و «پدر کشته

آنگه...» پُسِ شاه (=پسرِ شاه) کُشتی (کمربند مقدس) را به میان بست.

۱۳۷) متن پهـ. = کنتیر ازمن. کنتیر زائد به نظر می‌رسد. بایستی اشتباه نویسنده باشد (تکرار کنتیر که در سطر پیشین آمده است) «نولدکه»، «پالیارو»، «بنونیست»، «نوبرگ»، «منشی‌زاده»: «اکنون تیر از من»... ([illegible]) «ملزر» می‌نویسد: ممکن است گشتاسپ کنتیر (تیردان) خود رابه او داده باشد نه یک تیر.

این واژهٔ زاید همه پژوهشگران را به اشتباه انداخته است. آفرین و دعا همه برای بستور باید باشد نه برای تیر. هر تیر بیش از یک بار به کار نیاید. یک تیر نمی‌تواند تا «روز جاوید»، «در هر رزم و پارزم» به کار رود و پیروز شود. آفرین (دعا) گشتاسپ که امیدوارست مستجاب افتد، چرا برای «بستور» نباشد که برایِ تیر باشد؟

۱۳۸) متن پهـ. = [illegible]

«پالیارو»، «بنونیت» aparvēz apar kas

«نوبرگ»: Perož āwar ayēh

«منشی‌زاده»: Perož hunar ayāy

«مکنزی»: Pērož āwar (a)hāy

«شکی»: Paryozān * Wirexsāy

به هزوارش ننوشتن و جدا نوشتن دو واژه آخر باعث این دگرگونیها در خواندن این جمله شده است. سنج فعل آخر این بند:

āwarčh : [illegible]

ایراد «شکی» به «نوبرگ» که pērōž نمی‌تواند درست باشد و بایستی pērožīh باشد وارد نیست. سنج: «درست آور» (سلام) نه «درستی‌آور».

۱۳۹) متن پهـ = [illegible] به جای [illegible] بوی. «پالیارو» و «نوبرگ» Pērož ud vēh

منشی‌زاده: با واژه پس از آن Pērōz ut veh

مکنزی = rōč Windaу * Paryōž

۱۴۰) متن پهـ. = [illegible] !rōzān

ظاهراً به جای سر ([illegible] = سر)

سنج:

درخت آسوریک: سر دشمن مرده بیناد (§ ۵۴).

۱۴۱) متن = [illegible]

۱۴۲) متن: [illegible]

تصحیح شد به [illegible]

سنج درخت آسوریک. § ۲۰، و «فهرست واژه‌ها ص ۱۰۸). (چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳ از م.ن)

۱۴۳) [illegible] پس از کیست زائد است.

۱۴۴) متن = [illegible] . شاید متن

اصلی [Pahlavi] bēk-em بوده است که از خــوانــدن یکــی و نــوشتن دیگــری [Pahlavi] شده است.

۱۴۵) متن په. : ویشتاسپان. (ـ آن زائد است)

۱۴۶) متن په: زریران کین

۱۴۷) متن په: برنشست.

۱۴۸) متن په: ستاند زائد است.

۱۴۹) = به پیش آی. سنج. دَرست آور

۱۵۰) متن په: ویستن

۱۵۱) متن په. [Pahlavi] . [Pahlavi] بجای [Pahlavi] کـه همیشه بـه هـزوارش نوشته می‌شود ([Pahlavi]) اَپَرگیرم، ظاهراً به جای اُم اَپرگیر، (تأثیر فارسی نو).

[Pahlavi]

همانندی هزوارش های «گرفتن» و «کردن» و [Pahlavi] پایان [Pahlavi] باعث شده است که «پالیارو»، «بنونیت» و «مکنزی» فاعل ایـن فعل را «بستور» بدانند.

«مـنشی‌زاده» āvār kunom ولی مـعنی را درست دریافته است. بستور، که بیدرفش را، که می‌ترسد «از پیش فراز شود» و پنهانی از پشت او می‌رود تا اورا هم مانند پدرش از پشت بزند، به پیش می‌خواند و فـریبش می‌دهد که من بـا وجـود داشـتن اسب و تیردان پرتیر، نه اسپ تاختن می‌توانم و نه تیر انداختن می‌دانم، انتظار نمی‌رود بگوید: پیش آی تا بِکُشمت، بلکه انتظار مـی‌رود بگوید. «پیش آی و مرا بکش (و از غم از دست دادن پدر نجاتم ده) چنانکه مـنبع ثعالبی هم چنین بوده است (نک ثعالبی)

۱۵۲) مـتن vēzēt < - √vaz = وزیـدن. ظاهراً به جای vēzēnet (فعل متعدی)

۱۵۳) متن په. = [Pahlavi] از √vaz.

۱۵۴) متن په آشفته است. با در نظر گرفتن بند ۸۴ (مویه بستور بر کالبد پدرش) کـه می‌گوید جنگ افزار و پیراهن و باره‌ات راکه بُرد، انتظار می‌رود که در این سخن از باز پس گرفتن آن‌ها به میان باشد. روایت شاهنامه هم این نظر را تأیید می‌کند: «فرود آمد از اسپ ا سفندیار سلیح زریر آن گو نامدار، از آن جادوی پیر بیرون کشید سرش را ز تن نیمه اندر برید. نکورنگ اسپ زریر و درفش ببرد و سر بی‌هنر بیدرفش.»

۱۵۵) متن:bramend نک:

Mitteliranisehe Manichaica aus chinesisch - Turkestan

از III. Andreas - Henning برلین ۱۹۳۴ ص ۵۲.

۱۵۶) متن په. ([Pahlavi] بـــه جـــای

= ایدر پالیارو = rētak = (
). نوبرگ ـ منشی‌زاده =
ایدر. مکنزی = «LP(N)ME = awar =
اینجا!! به معنی اصلیش»!؟
۱۵۷) متن =
۱۵۸) متن: از ایشان خیونان.
۱۵۹) متن = به
جای

* ۱) متن:
زائد است.
*۲) متن =
*۳) به جای: گشتاسپان. فرشاورد پسر گشتاسپ است
*۴) متن = (؟) شاید بجای «لهراسپان» یا «پارسای مزدیسنان» (سنج: § ۴۸).
*۵) = نام بردارند، یا نامشان برده شد.
*۶) متن =
*۷) متن ēraxtārān = جنگجویان.
*۸) متن =
*۹) متن = = xv[ā]par
*۱۰) = اَسر = بی‌آغاز، در برابر اَپَت = بی‌پایان. دو اصطلاح فلسفی است. معرب آن ها =ازل و اَبَد است

*۱۱) = بی‌مرگ
*۱۲) متن په. :
nepešt ēt
*۱۳) شاید. دارا یا داراب که به هزوارش نوشته شده است.
*۱۴) پس از فرخ (د) زائد است.
*۱۵) متن = سالان.
*۱۶) متن =
* ۱۷) متن =
به جای
*۱۸) متن palhav
*۱۹) نوی = نوشته، نبشته سنج. نبی
* ۲۰) متن =
* ۲۱) متن
*۲۲) پس از آزاد زائد است.
*۲۳) متن = به جای
*۲۴) متن:
شاید تحریفی است از هونام یا خوب نام یا خواپر نام باد.
*۲۵) متن = بهان
*۲۶) متن =
pazd = ترس، بیم، هراس و d[ē]m,
[= چهره، دیم].
شاید تکراری است ار
(dēm) ۱

متن پهلویِ بخش منظومِ

یادگار زریران

با

آوانویسِ آن

متن پهلویِ بخش منظومِ یادگارِ زریران

چنانکه در پیشگفتار یاد شد. «ایاتگار زریران» کهن‌ترین تعزیه‌نامهٔ ایرانی است که به ما رسیده است. بخشی از این نمایشنامه، ای: گفتگوی بازیگران، و به سخن دیگر آنچه شنیدنی است. به نظم است و بخشی دیگر، یعنی شرح کارهایِ آنان که باید به نمایش گذاشته شود (آنچه دیدنی است) به نثر.

این شعرها، که همیشه به آواز خوانده می‌شده است، شیوهٔ کُهَنی که هنوز هم در تعزیه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی رواج دارد، در قالب مصراع‌هایی است هشت‌هجایی، که گاه ضرورت شعری را، واکه‌ای به مصراعی افزوده یا از آن کاسته شده است، شیوه‌ای که هم اکنون هم در تعزیه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی معمول است (: چنین گفتُ رستم به اسفندیار به جای: چنین گفتْ... و «کاندر» به جای «که اندر» و جز آن. نشانی که در آوانویسی برای واکهٔ افزوده به کار رفته است (ْ) و برای واژهٔ کاسته (ُ) است.

برگ‌های آینده بخش منظوم «ایاتگار» را با آوانویس آن در بر دارد. در آوانویسی از سبک تاریکی، چنانکه باید، پیروی کرده‌ام و از نوآوری‌های نابجا پرهیخته‌ام، و «لوکره الکافرون».

نویسنده‌ای که گوش و دهان و دستش با شنیدن و گفتن و نویشتن «دال» و «تاء» آشناست اگر در تمنی واژهٔ «اردوان» را با «دال» و «ارتخشیر» و «کرتیر» را با «تاء» نوشت، ی‌یا دلیل بر این نیست که در آنها «دال» و «تاء» یکسان تلفّظ نمی‌شده است؟ و - rt - در زبان شمالی زودتر از زبان جنوبی به - rd - بدل شده است؟ اگر واژهٔ «شاه» را با «هـ» و «شهر» با «ت > ث» نوشت آیا نمی‌توان پنداشت که در یکی «ث» به «هـ» بدل شده است (šah<Xšāyaθiya) و در دیگری هنوز نشده است؟ وقتی در سراسر نوشته‌های پهلوی فعل‌هایی چون داریت، خواهیت، زینت، بَوات، همه جا با «ت» پایان می‌یابد و ادامهٔ کاربرد فراوان فعل‌هایی از این دست را در آثار مولاجلال‌الدین و پسرش، سلطان ولد، از سدهٔ هفتم هجری می‌بینم (آمدیت، بُدیت، شدیت، ببیت (=بوید)، پدیدیت (= پدید هستید)، دیدیت، شنیدیت، بزادیت، هیدیت، کرده‌ایت و جز آن) و حتی در سدهٔ هشتم هم در دیوان شمس پُسِرِ ناصر می‌یابیم (رَسَت، بگردت، اُلات (=برآید) و جز آن)، آیا می‌توان «تاء» پایان این گونه فعل ها را «دال» خواند (دارید، خواهید، زنید، بَواد)؟

۵

۶

۷

۱۰

۱۱

Jāmasp:

5 az Arjasp ē Xyōnān xvatāy
do pəristak mat [hēnd] ko
antar hamāk šaθr ē Xyōnān
az ōyšān hū čihr• tar nēt
6 ēvak Vidarafš ē Yātuk
o dēt Nāmxvāst ē Hazārān
do bēvar spāh apāk dārēnd
gōwēnd komān pēš ē šāh hel.

Vištasp šāh:

7 [oy]šān antar ō pēš hel.

Aprāhīm depivān mahest:
[fravartak ē Arjasp]

10 om ašnūt ko šomāk baγān
dēn ē avēžak patīreft
agar nē ān apāž helēt
amāk rāy zyān azeš bavēt
11 bēk agar š'māk baγān sahēt
o ēn dēn apāž helēt
apāk amāk hamkēš bavēt
pat xvatāyīhtān parastēm
ēgtān dahēm sāl• pat sāl
vas zar vas sīm vas nēvak asp

۱۲

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

o vas gās ē šaθr• dārīh

12 agar ān dēn be nē helēt

apāk amāk hamkēš nē b' vēt

ēgtān [amāk] apar rasēm

o xvēt xvarēm o xušk sūzēm

čārpāy dopāy vartak girēm

otān pat bandak ē gerān

o dušxvārīh kār framāyēm

Zarēr:

15 agar šom̃h bayān sahēt

man fravartak pāsaxv konem

Vištāspšāh:

16 [ēn] fravartak pāsaxv• kon

Fravartak:

17 az Vištasp Ērān dahyupat

o Arjasp ē Xyōnānšāh drōt

18 n•amāk ēn dēn apāž helēm

n•apāk šomāk hamkēš bavēm

omān ēn dēn az Ohramazd

patireft o be nē helēm

bēk o šomāk anōš xvarēm

19 anō pat ān tīh• razūr

۲۰

۲۱

۲۳

۲۴

۲۵

o ān marv ē Zaratuštān
ko nē kōf borz ēt nē zofr var
bēk pat ham ān dašt ē hamūn
asp tāzēm paykān vazārēm
20 [o] šomāk az anō āyēt
tāk amāk az ētar āyēm
o šomāk amāk• vēnēt
amāk[əč] šomāk• vēnem
21 otān nemāyēm ko čigōn
zat bavāt dēv az yazatān

Vištāsp šāh:

23 pat garān bašn[ān] ātaš kon
24 šahr azd kon biaspān azd kon
bēk magukmart k'āp o ātaš
vahrām yazēnd o pahrēzēnd
az dah sāl tāk haštād sālak
ēč mart pat xānak ma mānēt
25 ētōn konēnd ko dtigar māh
ō dar ē Vištaspšāh āyēnd
o agar nē[ētar] āyend
[ōyšān] pat dār framāy kartan

Vištaspšāh:

۳۲ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۳۵ [illegible]
[illegible]
۳۶ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳۸ [illegible]
[illegible]
۳۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۴۰ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

32 [spāhpat Zarēr] [v]iyān*kon
tāk ērānəč [v]iyān konēnd
o tāk amākəč be dānēm
ko [nūn] šap ēt ayāp*rōž

Vištaspšāh:

35 man dānem ko tō jāmasp
dānāk vēnāk o šnāsāk hē
36 ēnč dānē kat vārān āyēt
čand sereške ō zamīk āyēt
o čand serešk apar serešk
37 ēnč dānē ko ūrvarān gol
katām ān ē rōž vəškofēt
katām šap o katām fratāk
38 ēnč dānē ko mitark katām
āp dārēt katām nē dārēt
39 ēnč dānē ko fratāk* rōž
čē bavēt antar ān razm [gāh]
az posarān [om] brātarān
katām zīvēt o kē mīrēt

Jāmasp:

40 kāž man az mātar nē zāt hēm
ayāp kat zāt hēm be mort hēm
ayāp [ēvak] morvē būt hēm
[kē] ō drayāp opast* hēm

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۴۱
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۴۲
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۴۳
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ayāp• ko šomāk bayān
ēn porsešn az man nē porsēt
bēk kat [šomāk bayān] porsēt
nē kāmēm bēk ko rāst govēm

41 agar šomāk bayān sahēt
dašn ē xvēš ō rōy ol barēt (?)
pat xvarr Ohrmazd dēn mazdēsnān
o gyān Zarēr sōgand xvarēt
oč šamšēr polāptin nihēt
tīh tāk drūdast sē bār mālēt
kot nē zanēm nē ōžanēm
o neč• pat dibahr dārēm
tāk• gouēm ko čē bavēt
antar ān razm ē Vəštāspān

Vištāspšāh:

42 pat xuarr Ohrmazd dēn mazdēsnān
o gyān Zarēr sōgand xvarēm
kot nē zanēm nē ožanēm
o nē toč pat dībahr dārēm

Jāmasp:

43 agar šomāk bayān sahēt
ēn vzorg sepāh ē ērānšaθr
az maškaparzēn ēv tigršap
frāztar framāyēt nišāstan

۴۵ [illegible]

۴۶ [illegible]

۴۷ [illegible]

۴۸ [illegible]

* * * *

45 ōy vēh ko az mātar nē zāt
ayāp zāt ō patmān nē mat

46 fratāk rōz* kat patkōfēnd
nēv* pat nēv vrāz* pat vrāz
vas māt apāk puhr api puhr
vas api pit vas api puhr
vas brāt api brāt vas zan ē
šōyowmand api šōy bavēnd

47 vas bārak ē ērānakān
višāt arvand [hamē] ravēnd
antar ō xūn ē Xəyūnān
xvatāy xvahēnd o nē yābēnd

48 o ōy vēh ko [bē] nē vinēt
ān Vidarafš ē Yātūk*
kat āyēt o razm* tāzēt
vinās konēt o ožanēt
Zarēr tō brāt oš be barēt
ān siyāh ē āsenīn somb
o ōy Nāmxvāst ē Hazārān
Kē āyēt o razm* tāzēt
vinās konēt o ōžanēt
ān Pātxusraw ē to brāt
ōš bārakač [ōy] be barēt
ān zarrīn darīkpat [bārak]
o Nām* Xvāst ē Hazārān
kē āyēt o razm* tāzēt

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۴۹ [illegible]
[illegible]

[illegible] :

۵۱ [illegible]
[illegible]

۵۲ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۵۳ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

vinās konēt o ōžanēt
ān frašāvart ē to pos[ar]
[kē toš] tāk zāt az apārīk
fərazandān dūsttar dārēh
49 ot az pos[ān] tāk brātar[ān]
bīst o se [tan] mort* bavēnt

Vištasp:

51 ma drest āvar simspār yātūk
čet māt yātūk pit drūžan būt
52 ot [agar] ān goft* nē būt
ko man pat xvarr ē Ōharmazd
dēn [avēžak] ē mazdēsnān
o gyān ē Zarēr sōgand xvard
ēgom pat ēn šamšēr o kārt
sar borēt pat zamīk afkant

Jāmasp:

53 agar šomāk baγān sahēt
az ēn xāk* apar xēzēt
apāž ō kaygās nišēnēt
čē šāyēt būt kat šāyēt būt

Zarēr:

۵۵

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۵۷

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۵۹

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

55 agar šomāk bayān sahēt
az ēn xāk* apar xēzēt
apāž ō kaygās nišēnēt
čē man fratāk* [rōz] šavēm
apāk ān ē xvēš* zāvar
Xyōn pānzdah bēvar ōžanēm

Pātxusraw:

57 agar šomāk bayān sahēt
az ēn xāk* apar xēzēt
apāž ō kaygās nišēnēt
čē man fratāk* rōz šavēm
apāk ān ē xvēš* zāvar
Xyōn čārdah bēvar ōžanēm

Frašāvart:

59 agar šomāk bayān sahēt
az ēn xāk* apar xēzēt
apāž ō kaygās nišēnēt
čē man fratāk* rōz šavēm
apāk ān ē xvēš* zāvar
Xyōn sēzdah bēvar ōžanēm

Spanddāt:

۶۱ [illegible]

[illegible] :

۶۲ [illegible]

[illegible] :

۶۳ [illegible]

61 agar šomāk bayān sahēt
az ēn xāk* apar xēzēt
apāž ō kaygās nišēnēt
čē man fratāk* rōz šavēm
pat xvarr Ohrmazd sōgand xvarēm
ko zīvandak xyōn be ne hᵊlēm

Vištāsp:

62 ma bāt etōn čᵊgōn to gowēh
čē man dezē rōdīn konēm
apāk darbandē asenīn
o posarān o brātarān
vaspuhrakān antar ān dez
be framāyēm nišas*tan
šāyēt ko ōyšān ō dast ē
dušmīnān* be nē rasēnd

Jāmasp:

63 agar dezē rōdīn konēh
o ānəč darbandē āsnīn
ōyšan posarān brātarān
vaspuhrakān ē to rāmšahr
kay Vištaspšāh antar ān dez
be framāyēh nišās* tan

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

pas ān and• dušman az šaθr
apāž dāštan• kē tovān
64 čē ān tahm əspāhpat Zarēr
ōžanēt xyōn pānzdah bēvar
o ān Pātxosraw ē artāy
ōžanēt xyōn čārdah bēvar
o ān Frašāvard ē to pos
ōžanēt xyōn sēzdah bēvar

Vištasp:

65 nūn čand āyēnd xyōn az bunak
čand mīrēnd čand apāž šavēnd

Jāmasp:

66 sat o sī o ēvak bēvar
xyōn az bunak• bē āyēnd
kat āyēnd ēč bē nē šavēnd
bēk Arjasp ē xyōnān xvatāy
67 ōyəč yal əSpanddāt gīrēt
dast o pāy o gōsē borēt
oš čašmē pat ātahš dīzēt
oš pat borētak domb xarē
apāž ō šaθr ē xvēš frastēt
govēt ko šaw o gōy čē dīt
az dast ē man yal əSpanddāt

۶۸

۷۱

۷۲

۷۳

۷۶

Vištasp:

68 agar hamāk pos o barāt
o vaspuhrān ē man Vištasp
o ānč Hūtūs zim x^Vāh o zan
az pos tāk doxt hamāk mīrēnd
ēgom ēn* avēžak dēn
čigōn patirēft bē nē h'lēm

Arjasp:

71 az šomāk xyōnān* kē ēt
kē šavēt apāk Zarēr koxšēt
oš košēt tāk Zarestar ē
man doxt pat zanīh ōš dahēm
k'antar hamāk šaθr ē xyonān
zanē az ōy hūčihrtar nēt
72 oš apar šaθr bētaxš konēm

Vīdrafš:

73 man ray asp zēn sāzēd tāk š'vēm

Vištasp:

76 pat ēn darēm komān ōžat
Zarēr ē Irān əspaîhpat

[illegible]

۷۷ [illegible]

۷۸ [illegible]

[illegible]

۷۹ [illegible]

[illegible]

۸۰ [illegible]

۸۱ [illegible]

čē nē āyēt prašn ē kamān
o nē āyēt vāng ē martān
77 bēk az šomāk ērān kē ēt
kē šavēt Zarēr kēn x^vāhēt
tāk kataš Homāk ē man dōxt
pat zanīh ō ōy bē dahēm
kē antar hamāk šaθr Ērān
zanē az ōy hūčihrtar nēt
78 oš mān katak ē Zarēr o
Ērān əspāhpatīh dahēm

Bastūr:

79 man rāy asp zēn sāzēt tāk S'vem
o razm ē ērān bē vīnēm
vaspuhr ē Vištaspān vīnēm
ān tahm əspāhpat ē man pit
agar zīvandak ayāp mort
pēš ē šomāk bayān govēm

Vištasp:

80 tō ma šow čē apūrnāy hē
o razmān pahrēz nē dānēh
ot angust pat tīr nē x^vast ēt
81 ma xyōn rasēnd ot ōžanēnd

۸۲

۸۴

۸۵

۸۶

čē šān ōžat Zarēr tō pit
pas xyōnān* do nām barēnd
komān ōžat Zarēr spāhpat
omān ōžat Bastūr ziš pos

Bastūr:

82 šāh framān dāt asp ē Zarēr
kat kūtak būt ō Bastūr dēh
84 halāy drōn ē tō kē hamvašt
vrāz patrāhanget kē hamvašt
85 sēn morv bāraket kē hamvašt
katet hamē ētūn kāmest
kot apāk xyōn kārzār konēh
nūn ōžat o afkand* hē
čgōn agāh aganč martōhm
86 ot ēn x^vehl* vars o rīš
[košān] vātān višoft estēt
ot avēžak tan aspān x^vast
ot xāk apar gərīv nišast
bēk nūn* [man] čigōn konēm
čē agar az asp nīšīnēm
ot sar antar kenār girēm
ot xāk az grēv apar girēm
pas man sapokīhā apāž
ō asp nišastan nē tovān

۸۷ [illegible]

۸۸ [illegible]

۸۹ [illegible]

[illegible] :

۹۰ [illegible]

[illegible] :

۹۲ [illegible]

۹۳ [illegible]

[illegible] :

۹۵ [illegible]

87 ma xyōn rasēnd om ōžanēnd
čigōnšān tōč man pitar košt
pas xyonān• do nām barēnd
komān ōžat Zarēr spāhpat
omān ōžat Bastūr ziš pos

88 man šot hem om razm ē irān
dīt o vaspūhr ē Vištāspān
Zarēr man pit mortak bē dīt

89 agar šomāk baγān sahēt
helēt tāk man pit kēn x^{v}āhēm

Jāmasp:

90 hel ēn rētak ko bē šavēt
apar baxt ēt dušman košēt

Vištasp:

92 az man šavēh pērōz āv'rēh
pat har razm• pērōz bavēh
pātranč nām āv'rēh yāvētān
sar e dušman mort āvarēh

93 nūn bārak o drafš ē səpāh
nām āv'rēh yat ō rōz yāvēt

Arjasp:

95 kē ēt ān dah sālak rētak
kē gort• vār asp• dārēt

۹۶

۹۷

۹۸

۱۰۱

o gort• vār zen• dārēt
kārizār ōgōn nēv konēt
čigōn Zarēr ē spāhpat kart
96 bēk man pat ēn•dārem kō
ān az toxmak ē Vištasp ēt
o Zarerān• kēn x^vāhēt
97 bēk az šomāk xyōnān kē ēt
kē šavēt ōš bē ōžanēt
ēg ān Bəšastar ē man doxt
pat zanīh• pateš dahēm
k'antar hamāk šaθr ē xyōnān
zanē az ōy hūčihrtar nēt
98 oš antar hamāk šaθr xyōnān
bītaxš framāyēm kartan
č'agar tāk šap zīvandak ōy
pas az amāk xyōnān• ēč
zīvandak apāž nē mānēt

Vidrafš:

man rāy asp zēn sāzēt tāk š'vēm

Bastūr:

101 man dārēm bārak azīr rān
bēk• tāxtan nē tavānēm

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۱۰۴ [illegible]
[illegible]

[illegible] :

۱۰۷ [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۱۰۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

man dārēm tīr antar kantīr
bēk• vistan be nē dānēm
nūn frāz ō pēš• bē āvar
om ēn x^{v}aš giyān apar gīr

Ravān ē Zarēr:

104 ēn zūpīn az dast bē afkan
o apāk tirēš pāsax^{v} kon

Grāmīk kart o spāh:

107 to ētar čē rāy• mat hē
ka't angust pat tīr nē x^{v}ast ēt
o razmān pahrēz nē dānēh
108 ma xyōn rasēnd ot ōžanēnd
češān ōžat Zarēr to pit
pas xyōnān dō nām barēnd
komān ōžat Zarēr spāhpat
oman ōžat Bastūr ziš pos

Bastūr:

109 pat pērōzīh• āvarēh
tō Grāmīk kart ē Jāmaspān
agar man zīvandak rasēm
pēš ē Vištasp• šāh gowēm

[illegible]
[illegible]

[illegible] :

۱۱۴ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

kō Grāmik kart ē Jāmaspān
kārizār* cigōn nēv kart

Spanddāt:

114 šow o gōy*kō to če dīt
az dast ē man yal əSpanddāt
tāk xyōnānəč dānēnd čē būt
antar ēn razm ē Vištaspān

واژه‌نامه

X' (هز.) brat، برادر. ۲۳، ۳۲ ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸ (دو بار) ۴۹، ۵۲، ۶۸.

ēč ، ایچ، هیچ، ۶۱.

axēzēt : خیزد (> خاستن.) ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰.

axēzēt : خیزید (+) (نک همو: برخیزید.) ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱.

ax^{v}ar ، آخور. (> خوردن) نک.

āx^{v}ar sardār ، آخور سردار، میرآخور ۸۲، ۸۳.

AXR (هز). pas ،پس. ۲، ۵، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵ (دو بار)، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰.

= (نک. همو).

hāmūn ، هامون، ۱۹.

x^{v}āh ، ' XTH ، خواهر، ۶۸.

'BYTar ، pitar ، پدر، ۷۹، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۰۱.

’BYTarān، پدران ۸۹. (جمع به جای مفرد)

B ، : pit، پدر. ۴۶، ۵۱.

’Y’ (HY’) : gyān : جان ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۱۰۱.

agās، آگاه (اَ: حرف نفی +گاه، تخت جای.) بی‌گاه، بی‌جای ۸۵.

ayyār < adiyār، یار ۷۰.

ayyārīh، یاری، (پن.) ۷.

ayyārēt، یارد، (> یارستن) ۷۴، ۱۰۰.

ayyātinēt، یاد کند. (پن) ۵، ۶.

[ayyātinitan] : یاد کردن

ayyātkar یادگار ۱.

āsnīn، آهنین. ۱۰۰، ۱۰۲

’DYN ēg، پس. ۷۲، ۹۸، ۱۱۲.

’DYNom، ēgom، پس من، ۴۰، ۵۲، ۶۸.

’DYN.eš، egeš، پس او [را] ۹۷.

’DYN-tān.، ēgtān، پس + تان، پس شما [را]. ۱۱ (دو بار)، ۱۲.

asar، اسر (اَ: حرف نفی + سر). بی‌آغاز. نک.

asar - rōšnīh.. روشنیِ بی‌آغاز. (پن) ۲.

ēvbār. یک بار. ۶۵، ۶۶.

ēvēn < aivēn < advēn، آیین (پن)، ۱.

xyōn،خیون، نام مردمی از آسیای میانه، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴ (سه بار)
۶۵، ۶۶، ۷۰ (دو بار)، ۸۱ (دو بار)، ۸۷ (دو بار)، ۱۰۸.

Xyōnān،خیونان. جمع خیون (نک همو و و
). ۵، ۴۷، ۷۱ (دو بار)، ۷۲ (دو بار)، ۸۵، ۹۷، (دو بار)،

۹۸ (دو بار)، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴.

Xyōnān xᵛatay . خیونان خدای، خیونان شاه ۲، ۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۹۵، ۱۱۲.

Xyōnān - šāh . خیونان شاه، ۱۷،

ēvak ، یک، یکی ۶، ۶۶ (دو بار)، ۱۱۲.

ēvarz ، رژه، تمرین، ۲۷.

ayap , ēvap ، یا ۳۱، ۳۲، ۴۰ (سه بار)، ۴۵ (دو بار)، ۷۹.

ʼDYN - eš ، egeš ، پس او [را] نک. ، ۲۴،

ʼDYN - šān ، ēg -šān ، پس ـ ایشان [را] ۳.

ʼYK ، ko ، که. ۲، ۵، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۲ (دو بار)، ۳۵ (دو بار) ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱ (دو بار)، ۴۲، ۴۵،۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار) ۶۲ (دو بار) ۶۳، ۶۶، ۶۷ (دو بار)، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲ (دو بار)، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴ (دو بار) (پن) ۳ (دو بار).

ʼYK-m ko-m ، که من، کِمْ ۱۰.

ʼYK - mān , komān ، که + مان، که ما. که از ما، که ما [را] ۶، ۷۶، ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

ʼYK - šān , košān ، که + شان که ایشان [را] ۷.

ʼYK-t ، ko-t ، کِت، که تو [را] ۴۱، ۴۲، ۸۵، ۱۰۹، ۱۱۴.

ʼYK-tān ko-tan ، که + تان، که شما [را] (پن) ۵،

ēr ، ایرانی. ۷۹.

Erān ، ایران، ایرانیان، ۳۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۱۱۱.

نک.

Ērān - dahyupat ، ایران دهیوبد ایران ـ شاه، شاه ایران: ۱۷.

ēranak ، ایران (شاید به جای ! ایرانیان:) ۹۳.

ērānakān ، ایرانیان. ۴۷.

ērān spāhpat ، ایران سپاهبد. ۷۶، ۸۱، ۸۷، ۹۴، ۹۵.

ērānč ، ایرا(نیا)ن هم ۳۲.

Ērān šat[θ]r ، ایران شهر، ۴، ۲۹، ۴۳، ۴۴.

ēraxtārān ، جنگجویان (پن). ۲.

ērvār ، ایرانی‌وار (سنج.) ۴۱ (نک. زیرنویس)

hemōgin ، همگی، همگان ۱۰۷.

ēč ، ایچ، هیچ. ۲۴، ۶۶، ۷۲، ۷۹، ۹۸، ۱۱۲.

ēh . (نک. و یادداشت مربوط.)

Xēšm ، خِشم ۷۴.

ēd < ēt, hēt است، ای = یعنی ۳۲، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۷

ētūn ، ایدون ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۶۲، ۸۵.

ēd, HN' ، این. ۹۰، ۹۶، ۱۰۴ (دو بار) ۱۰۹.

شاید به جای ēvak یا ēv نوشته شده باشد.) (سنج. واژه‌های پیش و پس آن) در دو جای زیر بایستی ēvak، ēv یا ēk ، یک،خوانده شود. ۳۰، ۴۴.

همان واژه پیشین است با افزودن ( ) بدان ēvē : یکی، ۴۳.

ohrmazd ، هرمزد. * (دو بار)، ۱، ۲، ۱۰، ۱۸، ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۶۸، (پن) ۷.

؟ شاید به جای (؟) نک. زیرنویس. (پن.) ۶.

’vb.š = ōš، (برای هز. ، به، +š، ضمیر. = به او، ۷۱، ۷۷، ۷۸.

and، اند، چند. (سنج. اندک) ۶۳.

hōy، چپ ۵۱.

xᵛihl خوهل، پرپیچ، مُجعّد ۸۶.

āngōn، آن گون، آن گونه ۱۷، ۷۰، ۹۴، ۹۵.

angust , angost، اَنگُشت ۸۰، ۱۰۷.

andarun، اندرون ۱۴.

xᵛēt، خوید، تازه، سبز (سنج: هر که مزروع خود بخورد خوید...) ۱۲،

HWYTWN’y dān.ēh ، دانی، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۸۰.

dānēnd HWYTWN[n]d، دانند ۱۱۴.

dānēh HWYTWN-yh، دانی ۱۰۷.

dānēm HWYTWN-ym، دانیم. ۳۲، ۳۵ (به جای) دانم.

danēt HWYTWNyt، داند ۳۶ (به جای دانی.)

dānem HWYTWNm، دانم ۱۰۱ (دو بار).

danestan HWYTWNstan، دانستن.

ō، به، (نک. ...) ۹۳.

xūn، خون ۴۷، ۷۰.

āvar، آور (نک.)

āvar ayih، برای āvarēh ۹۲.

anōš، انوش، بی‌مرگ. ۱۸.

anōš xᵛartan، انوش خوردن پس از نابودی (کسی) به راحتی خوردن

 در آغاز زائد به نظر می‌رسد، šātīh شادی (پن.) ۵.

anōšak، انوشه، بیمرگ. (پن.) ۳.

urvarān، گیاهان جمع . ۳۷.

humānāk، همانا ۷۹.

hē HWH-'y، (دوم شخص از، هستن) در فارسی نو چون پی چسب دوم شخص بکار می‌رود. = چون آمدی، پرسیدی...) ۴۰ (دو بار)، ۸۰، ۸۵، ۱۰۷.

hē HWH.'y ـ ای، هستی (نک واژهٔ بالا) ۳۵.

hēnd HWH[n]d، ـ اند (جمع سوم شخص) ۲۲، ۳۳. (پن.) ا.

به جای یا (ēn, ēd) ۷۶.

hēt HWHyt ـَـ د (سنج. پرسَد روَد) (پن.) ۳ (زاید)

hēm HWHm ـ اَم. (سنج. رفتم. زدم. خوردم و جز آن) ۲۶ . (؟ شاید به جای ، هم)، ۴۰ (پنج بار)، ۵۲ (دو بار؛ یک بار زاید) ۷۶ (زاید)، ۸۸، ۹۶. (پن.) ۶.

Xᵛast ، خوَست، خُست، خَوسته، خُسته. کوفته، مجازاً آزموده (نک. زیرنویس ۱۱۶) سنج. فا. پایخوست، آبخوست، چنگالخوست ۸۰، ۱۰۷.

Xᵛ[ā]par . نیکو. (پن). ۲.

ōpast، اُفتاد. بن ماضی از ōpastan شیرازی کُهن ovastan ۴۰، ۵۰.

افتادم، نک. هر دو پاره

oftēt، افتد ۷۰.

hu.čihr، هوچهر، ۱ ـ نیک نژاد، نژاده، ۲ ـ خوب چهر، خوب روی. نک.

hu-čihrtar، نژاده تر، خوب چهرتر ۵ (نژاده تر) ۷۱، ۷۷، ۹۷ (در این هر

سه جا هر دو معنیٰ را می‌تواند داشته باشد.)

xošk hušk, xušk ، خُشک ۱۲،

martom , martohm ’NŠWT’ ، مردم. ۲۶، ۸۵.

Xᵛat ، خود (پن). ا (چسبیده به واژهٔ بعد)، ۵.

xᵛatāy ، خدای، خدا، شاه ۴۷، ۷۱.

xᵛatāyīh، خدایی، پادشاهی ۱۱.

(نک. زیرنویس)۱۹.

Hūtus، نام همسر گشتاسپ. ۶۸.

Hazārān، هزاران، هزار نام پدر «نامخواست» + آن (نسبت) ۴، ۶، ۲۲، ۴۸ (دو بار)

azd، آگاهی، خبر. ۲، ۲۴ (دو بار)، ۲۶.

akust ، آویزان، آویخته. ۳۴.

(نک هر دو پاره)

aganč ، اَگنج، بی‌گنج = اَ (نافیه) + گنج. ۸۵.

’L (هز) ma ، مَه (بر سر فعل): نه ۲۴، ۵۱، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

har ، هر ۹۲.

alāy , halay ، اَلا ۸۴ (سه بار).

harvīn ، همه، همگان (پن). ۲ (شاید (۱) پایان واژه مربوط به واژهٔ پس از آن باشد)، ۳.

؟ شاید برای [ ] = نیک، نیکو. (پن). ۴.

arvand ، تند، سریع باشتاب، (تنها یک بار و پیوسته با ، گشاد، گشاده به کار رفته است Vešāt arvand که

به گشاده عنان ترجمه شده است یعنی، تند و سریع بی‌آنکه هدایت شوند، بی‌صاحب، بی‌خداوند) ۴۷

helom (helēm) ، هِلم > هشتن. ۹۳.

ars رَسَن. ۳۴.

ars-ē ، رسنی = (ē، یا، وحدت) ۳۴.

arasīh ، نارسی، کودکی. اَ (نافیه) + رسی > رسیدن. ۴۵.

arz، ارز، ارزش (نک.)

Arjasp ، ارجاسپ، نام پادشاه خیونان ۲، ۵، ۱۷، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۲.

artāy، اردای، مقدّس، ارد ـ (ارد ـ بر سر پاره‌ای از نام‌ها چون اردوان، اردشیر) ۴۸، ۵۷، ۶۴.

’M ، (هز) mād مادر. ۴۶، ۵۱.

ham ، هم. [جدا و چسبیده به واژهٔ بعد] ۱۰۶. (پن) ا.

hamē ، همی ۸۵.

hamāk ، همه. ۵، ۶۸ (دو بار) ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۹۷، ۹۸.

humay، نام دختر ویشتاسپ سنج ستا. humaya برای (AiWb ، ۱۸۳۴) ۷۷.

ham-arzān ، هم ارزان، همالان ۱، ۲ (=)

ham-kēš . هم‌کیش، هم دین ۱۱، ۱۲، ۱۸.

[HMR’] ، (هز) نک

HMR’ē، xarē ، خری، خر + یاء وحدت ۶۷، ۱۱۳.

ham-vašt ، به هم پیچید، درنوَشت. نابود کرد (سنج: طومار زندگی [کسی] را در نوَشتن.) ۸۴ (سه بار)

’MT (هز) kaδ, kat. که، چون. ۱، ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۴۰ (سه بار) ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۳ (دو بار) ۶۵، ۶۶، ۷۰ (چهار بار) ۷۲، ۸۲، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲.

’Mt-m، Kat-əm، کِم، که + م (= من) چون من ۵۲.

’MT-š، kat-əš، کِش، چون او، چونش ۵۰، ۷۷.

’MT-šân. کِشان. چونشان ۱۳.

’MT-t kat-ət، کِت، چونت ۸۵، ۱۰۷.

’MT-tān، kat-tan، کِتان، چونتان ۴۰.

āsənīn، آهنین. ۳۴، ۴۸، ۶۲، ۶۳.

āsmān، آسمان ۲۹، ۳۳.

’SRWN-[n]d. bandēnd، بندند. ۳۴.

’SRWNtan bastan، بستن

به جای (نک همو) ۷۹.

به جای (نک همو) (پن) ۲.

’STWN-[n]d vīnēnd، بینند. ۱۰۷.

’STWNym, vīnēm، بینیم. ۲۰.

’STWNyt، vīnēt، بینید ۲۰، ۴۸، بیند: ۷۰، ۷۴، ۸۳، ۱۰۰، ۱۱۱.

’STWNēm، vinēm، بینَم ۷۹ (دو بار)

’STWN-t dit، دید ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۴.

’STWN-tan، ditan، دیدن

apārīk، دیگر. ۴۸.

به جای (=) apar، بر ۱۰۱.

apāž، باز ـ (+ فعل). ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۸۶.

apiy ، اَبی، بی. ۴۶ (دو بار)

āzāt ، آزاد ۷۹، (پن.) ۶ (دو بار)

āpāt + mān ، آباد + مان > ماندن = خانه (آباد مان و میهن) (پن.) ۴

apī-pit = apīAB ، بی‌پدر ۴۶.

aždahāk ، اژدهاک، اژدها. ۳۹، ۱۱۴.

afsūtak ، افسون کرده، ۷۴، ۱۰۰

apiy - puhr ، اَبی‌پور، بی‌پور، بی‌پسر ۴۶ (دو بار).

azēr ، زیر، ۷۵، ۱۰۱.

awīžak ، ویژه ۱، ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۸ (دو بار) ۶۸، ۸۶، (پن) ۷.

؟ (نک . زیرنویس) (پن). ۶.

āfrīn ، آفرین . دعا. ۹۲.

afzūn ، افزون (پن.) ۳، ۴.

apar، اَبر، بر. ۵۴، ۵۸.

'PR' ، Xāk ، خاک ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۸۶ (دو بار)

Aprāhīm ، ابراهیم، ۹، ۲۲.

apernāy ، بُرنا ۸۰.

aparzīn ، (نک. زیرنویس) ۴۴.

ōm ، (= 'wm)، و من، و بوسیله من، ۸۸، ۸۹.

ōmān ، ('wmān=) = اُ(=و) + مان، و ما، و بوسیله ما ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

azpar ، از بر (=)، از بالایِ ۷۵.

ōžanet , awžanet ، اوژنِ تو، ([کمان] جان اوژنِ تو) ۸۴

ōš, 'wš ، اُ (الف + و، سنج. تفسیرهای کهن قران که واو عطف را چنانکه تلفظ می‌شده است به گونهٔ (او) نوشته‌اند) + ش = ضمیر ۵، ۱۵،

۲۷، ۴۸ (دو بار)، ۵۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۹۲ (دو بار) ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۳.

(hač-eš)az-eš = ازش، از + ش: ضمیر ۱۰، ۶۷ (دو بار)، ۶۸، ۱۱۳ (دوبار)

(hačšān)az-šān ، از ایشان. = از + شان ضمیر. ۴.

ōt, (= 'wt) ، و + ت: تو ۴۹، ۵۱، ۵۲ (شاید به جای = اگرت) ۸۰، ۸۶ (سه بار)، ۱۰۱.

ōtān ('wt:an) ، اُتان و شما [را] ۱۲، ۲۱.

ašnūt، شنود، شنید، شنیده ۱۰، ۱۳، ۵۰.

ašnūtan = شنودن، شنیدن.

vindēnd, 'šKHWN[n]d = یابند. ۴۷.

venditan, 'ŠKHWNtan ، یافتن.

xešm ، خِشم، ۱۰۰.

agar ، HT ، اگر ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۹.

ātaxš , ātahš ، آتش ۲۳، ۲۴، ۶۷، ۱۱۳.

hambašt ، XTYMWNt ، مُهر کرد، ۲۲.

hambaštan XTYMWNtan ، مُهر کردن، به پایان رساندن.

ātur ، آذر، ۷۰.

bahr ، بهر (پن) ۱.

baxt ، بخت. ۴۰، ۹۰.

bār ، بار، دفعه ۴۱.

bārak ، باره، اسپ. ۴۷، ۴۸ (دوبار) ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶.

barak- ēč = (اسپ) + (هم) ۴۸، ۱۰۶.

bārak-et ، باره‌ات، اسپت. ۸۵.

bāmīk . بامی، روشن > بام (پن) ۲.

bāt، باد (.. بَواد) ۶۲.

BB' ، dar ، در، دربار ۲۵، ۲۶، (نک واژهٔ زیر)

BB' band ، دربند ۶۲، ۶۳.

bag , bay ، بغ، فغ، بگ، خدا، خداوند جمع = (نک همو).

bagān ، bayan ، بغان ، جمع (نک همو)، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۵۳،۴۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار)، ۷۹، ۸۹.

bīaspān ، سفیر، جارچی > bi= (دو) + -asp- (اسپ) + -ān ۲۴، ۲۶.

bīaspānīh ، سفارت. ۴.

BYR' ، māh ماه (سی روز) ۱۸، ۲۵، ۳۰.

bēvar ، بیور، ده هزار، ۴، ۶، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۴، (سه بار) ۶۶، ۶۹ (سه بار) ۱۱۱.

bērūn ، بیرون، ۳۳.

BYT'، xānak ، خانه. ۲۴.

bētaxš ، بیتخش، وزیر. ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۲، ۹۰، ۹۸.

BR' ، bēk ، بیک. ولی، امّا، مگر ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۳۱، ۴۰ (دو بار) ۵۲،۶۶،۷۷،۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱ (دو بار)، ۱۱۲، (پن) ۶، ۷.

BR' ، به (سر فعل) گاه به غلط به جای ۸، ۱۲، ۱۸، ۲۲ (سه بار) ۲۴، ۲۵، ۲۹ (سه بار) ۳۰ (دو بار) ۳۲ (دو)۳۴ ۴۰، ۴۱ (سه بار) ۴۲ (زائد). ۴۸ (دو بار)، ۵۲، ۶۱ (دو بار) ۶۲ (دو بار) ۶۳ (سه بار) ۶۶ (دو بار) ۶۸، ۷۲، ۷۵ (چهار بار)، ۸۲، ۸۶ (دو بار)، ۹۷، ۱۰۲،

۱۰۴، ۱۰۵ (سه بار)، ۱۰۶، ۱۱۱ (دو بار)، ۱۱۲، (پن): ۵، ۷، (بر سر

صیغه‌های افعال زیر):

و جز آن.

band، بند نک.

bavēh، بَوی. نک

BWYHWNyt، Xᵛāhēt، خواهد. ۳۵، ۷۷، ۹۶.

BWYHWNyt، Xᵛāhēt، خواهد (نک واژه بالا) ۶۲.

BWYHWNnd، Xᵛāhēnd، خواهند ۴۷.

BWYHWNm، Xᵛāhem، خواهم ۸۹.

BWYHWNstan، xᵛāstan، خواستن.

bandak، بند، (ظاهراً به جای) ۱۲.

bandak، بنده. (به جای) (پن.) ۵.

bonak، بُنه ۶۵، ۶۶.

و boritak، بریده ۱۱۳.

boritak domb، بریده دم، دم بریده. (نک هر دو پاره).

[ ] boritan = بریدن.

boland، بلند، ۹.

borz، برز، بلند. ۱۹، ۲۳، ۳۱.

- bort، برد (در ترکیب برد نام (پن) ۱ (در متن جدا نوشته شده است: نک هر دو پاره)

bort nām، برد نام، جدا نوشته شده است. نک. واژهٔ پیشین. و هر دو پاره.

bortan، بردن.

BRH، pos، pus، پُس. پسر. ۴۸، ۵۹، ۶۴، ۶۸ (دو بار)، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹.

BRHān، posān, Posaran. پسران. ۲ .

bavēh، bowēh، بَوی، > بودن ۹۳. (پن) ۶ (به جای)

bavāt، bowat، بواد، (< باد) (پن) ۱، ۲، ۳ (سه بار) ۴ (دو بار) ۷.

BNFŠH، x^{v}at، خود ۱۰۶، ۱۱۱.

bazak، بزه، گناه ۷۴.

BRTH، doxt، دُخت، دختر ۶۸، ۷۱.

brāmēnd، گریند. ۱۰۷.

brahmak، جامه ۱۰۶.

brāt، برادر. ۴۶، ۶۴.

brātar، برادر (نک.)

brātarān، برادران. ۱، ۲، ۳۹، ۶۲، ۶۳.

borēt، بُریده (نک. واژهٔ زیر) ۶۷.

borīt domb، بریده دم (نک. هر دو پاره)

bazak، بزه، گناه. ۱۰۰.

Xᵛaš , BSYM ، خوش ۱۰۱.

Bastūr ، بستور، پسر زریر. ۸۱، ۸۲ (دو بار) ، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ (سه بار) (پن) ۱.

bašn ، بشن، قُلّه، یال (کاکل) اسب. ۲۳، ۳۱.

Bəšastar ، نام دُختر ارجاسپ. (شاید تحریفی باشد از بیدخت یا بهستون ؟). ۹۷.

ē ، کسرهٔ اضافه

* (سه بار)، ۱ (سه بار)، ۲ (دو بار)، ۴ (سه بار)، ۵ (سه بار)، ۶ (سه بار)، یک بار هم باید پس از « » افزوده شود)، ۹، ۱۰ (یک بار هم پس از باید افزوده شود)، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷ (سه بار)، ۱۹ (چهار بار، یک بار پس از باید افزود)، ۲۲ (دو بار) ۲۳ (دو بار)، ۲۴ (دو بار)، ۲۵، ۲۶، ۲۸ (چهار بار) ۲۹، ۳۰ (زائد)، ۳۱، ۳۲، ۳۴ (سه بار)، ۳۷ (سه بار)، ۳۹ (دو بار)، ۴۱ (هفت بار)، ۴۲ (دو بار)، ۴۳، ۴۴ (دو بار)، ۴۵، ۴۷، ۴۸ (نُه بار)، ۵۱ (سه بار)، ۵۲ (چهار بار)، ۵۶، ۵۷ (دو بار)، ۵۹ (دو بار)، ۶۱ (سه بار)، ۶۲ (سه بار)، ۶۳ (دو بار)، ۶۴ (شش بار)، ۶۶ (دو بار)، ۶۷ (دو بار)، ۶۸ (سه بار)، ۶۹، ۷۰، ۷۱ (چهار بار)، ۷۲، ۷۳ (دو بار)، ۷۴ (چهار بار)، ۷۵ (چهار بار)، ۷۶ (چهار بار)، ۷۷ (دو بار)، ۷۸ (دو بار)، ۷۹ (سه بار)، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹ (دو بار)، ۹۲ (دو بار، بار دوم زاید)، ۹۳(زاید)، ۹۷ (دو بار)، ۹۸ (دو بار)، ۱۰۰ (دو بار)، ۱۰۱، ۱۰۲ (دو بار)، ۱۰۴ (دو بار)، ۱۰۵، ۱۰۶ (شش بار)، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲ (دو بار)، ۱۱۳ (سه بار)، ۱۱۴. (پن) ۱ (سه بار که دو بار

نخست آن زاید است). ۴ (دو بار، هر دو زائد)، ۶، ۷ (چهار بار، بار نخست زاید).

10ē دهی، ۱۰ + یاء وحدت، ۷۰.

10 ŠNT k ، 10 sālak ، ده ساله (متن به غلط) نک. زیرنویس و هر دو پاره. ۹۵.

Yazadān ، (برای Yazatān) ۲۱.

D'BWNym ، dahēm ، دهیم ۱۱.

D' BWN.m ، dahem ، دهم. ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۹۷.

D'BWNyt ، dahēt ، دهد. ۸۲، ۹۲، ۱۰۶.

D'BWNt ، dāt ، داد. ۶، ۱۶، ۳۲، ۷۹، ۸۲.

D'BWNt HWHnd ، dat-hēnd ، دادند. (نک. هر دو پاره) ۸.

D'BWNtan ، dētan ، دادن

gās گاه، جای. پایان زاید است. شاید نویسنده می‌خواسته است «جایگاه» بنویسد.) (پن.) ۲

YHSNN'y، dārē ، داری ۱۰۹.

YHSNN[n]d ، dārēnd ، دارند ۶ (دو بار).

YHSNNm ، dārēm ، دارم. ۴۲، ۷۶، ۹۶، ۱۰۱ (دوبار).

YHSNNēm ، dārēm ، داریم. (به جای) ۴۱.

YHSNNyt ، darēt ، دارد. ۳۸، ۹۵، ۱۰۶.

YHSNNyt ، darēt ، دارید ۱۰.

YHSNN-tan , dāštan ، داشتن.

dahyūpat، دهیوبد، شاه نک.

Jahešn Jahišn جَهِش ، بخت، سرنوشت. *

YHYTYWN’y āvarē، آوری ۹۲ (دو بار).

YHYTYWNt ، avart، آورد. (پن) ۷.

YHYTYWNyt ، āvarēt، آورید ۲۵.

YHYTYWNtan ، āvartan، آوردن.

giān، جان (نک.) ۸۴.

dānāk، دانا ۳۵.

gian awžanet، جان اوژنت. (نک هر دو جزء)

yāvēt، جاوید. ۹۳

Yāvētān، جاویدان ۹۲

bovāt (bavāt) YHWWNāt ، بواد > بودن ۲۱.

bavēnd YHWWN[n]d ، بوَند، (شوند.) ۴۶، ۴۹، ۶۸.

bavēm YHWWNym ، بَویم، ۱۸.

bavēt YHWWNyt ، بوَد (= شود) ۳، ۱۱، ۱۲، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۵۲ (به جای) ۵۳، ۷۰ (سه بار)، ۷۲، ۹۸، ۱۱۲.

YHWWN-t ، būt ، بود، بوده. ۱۳، ۱۴، ۳۳، ۴۰، ۵۱، ۶۹ (دو بار) ۸۲، ۱۱۴، (پن.) ۵، ۶.

būt hem YHWWNt HWHm، بودم (نک هر دو پاره)

būtan, YHWWNtan، بودن ۱۰، ۵۳ (دو بار).

dār. شمشیر (نک. زیرنویس) تیغ ۲۵.

dār دار (که گناهکار را بدان آویزند) ۲۵.

dārēt ، دارد. ۳۸، ۹۵.

drōn ، کَمان ؟ (به جای) ۸۴.

Jāmāsp ، جاماسپ. ۵، ۳۵ (دو بار) ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۳، ۶۲ (دو

بار)، ۶۳، ۶۶، ۹۰، ۱۰۶، ۱۰۹، (پن) اِ.

Jāmāspān، جاماسپان، پسر جاماسپ (پن.) اِ.

Jamasp BRH، Jamasp Pos، پسر جاماسپ، (نک هر دو پاره).

YHMTWNnd، rasēnd، رسند ۶۲، ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

YHMTWNym، rasēm، رسیم ۱۲.

YHMTWNyt، rasēt، رسد ۸۳، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۰.

YHMTWNm، rasēm، رسم. ۱۰۹.

YHMTWNtan، rasitan، رسیدن.

gās، گاه، تخت، جای ۱، ۱۱.

gāwdumb، گاودم (بوق، افزار موسیقی) ۲۶.

dāšt، داشت (به جای داشتن) ۶۳.

dāštan، داشتن

dāt، داد > (دادن) ۲۳.

dātār، دادار، آفریننده > دادن = آفریدن . * (دو بار)، (پن) ۷.

yazat، ایزد. ۷۰

dātan، دادن.

Y'TWN[n]d āyēnd، آیند ۴۷، ۶۵ (دو بار) ۶۶ (دو بار).

Y'TWNym āyēm، آییم ۲۰.

Y'TWNyt āyēt، آید ۴، ۲۰، ۲۵ (دو بار) ۳۶ (سه بار) ۴۸ (سه بار) ۷۶. (بعضی به جای آیید)

Y'TWNt، mat، آمد ۵، ۳۳.

Y'TWNT- HWH'y، mat hē، آمدی. ۱۰۷.

Y'TWNT-HWH[n]، mat hēnd، آمدند ۲۶.

Y’TWNtan ، matan ، آمدن

Yātuk ، جادو ۴، ۶، ۲۲، ۴۸، ۵۱ (دوبار) ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲.

GBR’ ، mart ، مرد. ۲۴.

GBR’ān ، martān ، مردان ۷۵.

BYN ، antar ، اندر ۵ (دو بار) ۶، ۷، ۸، ۱۴، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۴ (دو بار) ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰ (دو بار) ۱۰۱، ۱۱۴، (پن) ۶.

gēvāk ، جای. ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۰.

sōxtan ، سوختن.

sardār ، سردار، سالار. نک. آخور سردار

dēn ، دین ۱، ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸ (دو بار) ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۶۸، (پن) ۳، ۵، ۷.

dēn bandak ، دین بنده. (نک هر دو واژه)

dēn panāh، دین پناه (نک. هر دو واژه)

dēnīk ، دینی. (پن.) ۶.

sōgand ، سوگند. ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱.

BYNrūn ، antarūn andarūn ، اندرون ۵، ۱۴.

somb ، شُمب، سُم. ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۲.

SWSY’ ، asp ، اسپ. ۱۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۳ (دو بار) ۸۶ (دو بار) ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۰.

SWSY’ān ، aspan ، اسپان. ۳۱، ۸۶.

SWS’ān ، aspān ، اسپان ۱۹ (برای : نک واژه پیشین).

Sočēm (sōzēm)، سوزیم ۱۲.

Sōčēt (sōzet)، سوزد. ۱۱۳.

dēr، دیر (نک. واژهٔ بعد).

dērzamān،دیرزمان، زمان دراز[ی] ۷۲، ۸۴، ۹۸، ۱۱۲.

YDRWN، bar، بر. ۴۱ (به جای بَرید.)

YDRWN[nd] barēnd، ۴۸ (دو بار، هر دو به جای = بَرَد) ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

YDRWNt HWH[n]d bort hēnd، بردند. ۸.

YDRWN-tan, bortan، بردن.

dēr zīvašnīh، دیرزیوشنی، دیرزیوی زندگی دراز. *

YDH ، dast، دست. ۶، ۲۱، ۵۱ (دو بار) ، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ (دو بار) ۱۱۴.

GDH ، farr ، Xᵛarr، فر. خورّه ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱.

YDH-ē ، dast-ē، دستی، یک دست ۶۷، ۱۱۳.

dīstak، آبداده (برای فلز. سنج زهر آبداده) ۷۴، ۱۰۰.

dit، دید ۱۴.

ditan، دیدن.

gavān ، govān، گوان، پهلوانان (پن.) ۲.

dvxt : doxt، دخت، دختر. ۷۷، ۹۷.

dwaret، دوارد، رود (رفتن اهریمنی) ۷۴، ۷۵، ۱۰۰.

dwārestan، دوارستن، رفتن اهریمنی)

dandān، دندان ۱۰۶.

drvdest ، dorest، درست (صفت عالی) ۵۱.

LPMH ، dorest ، d.āvar ، درست آور. نک. هر دو پاره و زیرنویس.

drest ، درست. (نک. واژه پیشین) ۸۸.

drestīh ، درستی. * (پن) ۶. نک. ۱۱۴

gol. گل ۳۷.

gortvār ، گردوار ۹۵ (دو بار).

YWM ، rōz ، روز. ۳۱ (دو بار) ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۹۳، ۱۱۴.

dumb ، domb، دمب ، دُم. ۶۷، ۱۱۳.

DNH ، ēn، این. ۱ (دو بار)، ۲، ۱۰ (زاید)، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۸ (دو بار) ۴۰، ۴۳، ۵۲، ۵۳ (دو بار) ، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۸۶، ۱۰۱.

DNH-č ، ēnč ، این + هم، این نیز ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹.

YNSYBWN ، stān ، setān، بِستان ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۵ (همه به جای ستاند).

YNSY BW N ؟ stān ، ستان، بستان ۱۰۴.

YNSYBWNyt، stānēt ، ستاند ۷۴.

dōsttar ، دوستتر ۴۸.

dopāy ، دو پای ، مردم، (سنج چهارپای) ۱۲.

gowēt ، گوید ۵۹.

goft (guft) ، گفت ، گفته ۵، ۷، ۱۵، ۵۲، ۵۳، ۹۹.

goftan, guftan ، گفتن.

gōš ، گوش. نک.

dušaxv ، دوزخ ۲۹، ۷۴، ۱۰۰.

dušxʷārīh ، دشخواری، دشواری ۳، ۱۰، ۱۲، ۱۳.

gōšē ، گوشی، یک گوش ۶۷، ۱۱۳.

jōšan ، جوشن ۲۸ (متن = : نک همو و زیرنویس)

gošnak ، گشنه، گرسنه ۷۰.

dušmīnān ، دشمنان ۶۲.

dušman ، دشمن ۶۳، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰.

dūt ، دود ۳۱، ۳۳

YZBHWN[n]d ، Yazend ، یزند، ستایش کنند ۲۴،

YZBHWNtan ، یشتن، ستودن.

ēstāt YKWYMWNāt ، ایستاد ۹، ۱۰ (به جای)، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲.

YKWYMWN[n]d ، ēstand ، ایستند ۲۹.

YKWYMWNyt ، ēstēt، ایستد. ۶۸، ۸۰، ۸۶، ۹۰، ۱۰۷.

ēstēt YKWYMWNyt، ایستد. ۲۸ ، ۳۴.

YKWYMWNtan ، ēstātan، ایستادن

Yal، یَل، پهلوان ۶۱، ۶۷ (دو بار) ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴.

gar ، گر، کوه، نک.

darāy ، درای، زنگ، جَرَس ۳۴.

drayap(w) ، دریا. ۴۰.

garān، (جمع کوهها، کوهان ۲۳.

gerān ، گران، سنگین. ۳، ۱۰، ۱۲، ۱۳.

Grāmīk-kart ، گرامی کرد، نام پسر جاماسپ ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱ (دو بار)، (پن) ا.

darīkpat ،دریکبد(وزیردربار،رئیس دربار) سنج.تاریخ قم: دریجبد. ۴۸

drvāsp، نک زیرنویس. ۴۱.

drvand، دُروند، دروغزن، ۱۰۱، ۱۰۴.

drōjan، دروغزن ۵۱.

drūt، درود. ۱۷، ۱۰۶.

drafš، درفش. ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۹.

gart، گرد. ۳۱، ۳۳.

zamīk، زمین ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۵.

YMYTWNnd، mīrēnd، میرند ۶۵.

YMYTWNyt، mirēt، میرد ۳۹.

YMYTWNt، mort، مُرد، مرده ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۶۸.

YMYTWNtan، mortan، مردن.

YMLLWNyt govēt، گوید ۳۵، ۴۰، ۴۱ (به جای) ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۴.

YML[L]WN، gōy، گوی، بگوی. ۶۷.

YMLLWN[n]d، gōvēnd، گویند. ۶، ۱۰۷

YMLLWNyt، govēt، گوید ۴۲.

YMLLWNm، govēm، گویم ۴۰، ۷۹، ۱۰۹.

YMLLWNtan، goftan، گفتن.

YMLLW[N]h، govē، گویی (=)۶۲.

YMLLWN، gōy، گوی بگو. ۱۱۴.

YMLLWNyt govēt، گوید ۴۵، ۶۳، ۸۰، ۸۸، ۱۰۱.

dez، دز، دژ. ۶۲ (دو بار) ۶۳.

dezē، دِزی، دژی. ۶۲، ۶۳.

Kāmēm ، YSBHNm، کامِم (خواهم) > کامستن. ۴۰.

YSBHN stan کامستن.

dēzēt، دیزد، سوزد (در فارسی میانه و نو مصدر این فعل نیامده است ۶۷.

depivān ، دیوان، مجموعهٔ نوشته‌ها، یا جای نگاهداری آنها، سنج دیوانِ شاعر، دیوانِ داد. ۹.

depīvān mahest، دیوان مهست، رئیس دیوان. سنج. «دیوان بیگ، دیوان بیگی. نک. هر دو جزء.

depīvar، دبیر. نک. واژهٔ بعد.

depīvarānmahest، دبیران مهست، سردبیر، سَرِ دبیران، ۲۲.

dašn، راست، دست راست. ۴۱، ۵۱.

dašt، دشت. ۱۹، ۱۱۱.

نک.

نک (پن) ۴۰.

yat.ō = تابه. نک. زیرنویس. ۹۳.

YTYBWNāstan، نشاستن، نشاندن متعدی نشستن. ۴۳.

YTYBWN[n]d، nišīnēnd، نشینند. ۳۱.

YTYBWNyt ، nišīnēt، نشیند. ۶۲، ۷۵.

YTYBWNyt، nišīnēt، نشینید. ۳۵، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۹ (دو بار) ۷۴، ۸۳، ۹۲، ۱۰۶.

YTYBWNm nišinēm، نشینم ۸۶.

YTYBWNst nišast، نشست. ۳۳، ۴۴ (به جای) ۸۲،

۱۰۰ (به جای نشیند).

nišastan YTYBWNstan، نشستن. ۸۶، (+ : بر نشستن = سوار شدن)

YTYBWNtan، (برای) ۶۲، ۶۳.

dətīgar، دِدیگر، دیگر، ۶، ۱۸، ۲۵.

o اُ، وَ (= او (0) در تفسیرهای کهن قران.) * (سه بار) ۱ (دو بار)، ۲ (سه بار)، ۴، ۵، ۶ (سه بار) ۸ (سه بار)، ۹، ۱۰ (سه بار)، ۱۱ (دو بار)، ۱۲ (هفت بار)، ۱۴، ۱۷، ۱۸ (چهار بار)، ۱۹ (دو بار)، ۲۰، ۲۲ (سه بار)، ۲۳، ۲۴ (سه بار)، ۲۵، ۲۶ (سه بار)، ۲۷ (سه بار)، ۲۸ (دو بار)، ۲۹ (دو بار)، ۳۱ (دو بار)، ۳۳ (چهار بار)، ۳۵ (دو بار)، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱ (چهار بار)، ۴۲ (چهار بار)، ۴۶ (چهار بار) ۴۷، ۴۸ (ده بار)، ۵۱ (سه بار)، ۵۲ (سه بار)، ۵۳ (دو بار)، ۵۴، ۵۵ (دو بار)، ۵۷ (سه بار)، ۵۸، ۵۹ (دو بار)، ۶۰، ۶۱ (سه بار) ۶۲ (هفت بار)، ۶۳، ۶۴ (چهار بار)، ۶۵ (دو بار)، ۶۶ (دو بار)، ۶۷ (چهار بار)، ۶۸ (شش بار)، ۷۰ (دو بار)، ۷۱ (دو بار)، ۷۴ (پنج بار) ۷۵ (شش بار)، ۷۶، ۷۷، ۷۹ (چهار بار)، ۸۰، ۸۱، ۸۳ (سه بار) ۸۴، ۸۶ (سه بار)، ۸۷، ۸۸، (دو بار)، ۸۹، ۹۱، ۹۳ (دو بار) ۹۴ (دو بار) ۹۵ (دو بار) ۹۷، ۱۰۰ (پنج بار)، ۱۰۱ (دو بار) ۱۰۲ (چهار بار) ۱۰۳ (دو بار)، ۱۰۴، ۱۰۵ (چهار بار)، ۱۰۶ (پنج بار)، ۱۰۷ (سه بار)، ۱۰۸، ۱۱۱ (چهار بار)، ۱۱۳ (چهار بار)، ۱۱۴، (پن.) ۱ (سه بار)، ۴، ۷ (سه بار).

Vahrām، وهرام، بهرام. (آتش بهرام) ۲۴.

nāy، نای، نی (افزار موسیقی) ۲۶.

viyān ، گُیان، چادر، خیمه (نک . زیرنویس) ۳۲ (دو بار)، ۳۳ (دو بار).

‘BYDWN ، kon ، کُن. ۱۶، ۳۲، ۱۰۴.

‘BYDWNyh ، konē ، کُنی ۸۵.

‘BYDWN ، kon ، کن. ۲۴، ۴۸ (در این جا و موارد بعد همه به جای) ۵۱، ۷۶، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶

‘BYDWN ، kon ، کن. ۲۴.

‘BYDWN[n]d ، Konēnd ، کنند. ۲۶، ۲۷، ۳۲.

‘BYDWNym ، konēm ، کنیم. ۱۲.

‘BYDWNyt ، konēt ، کند. ۲۵، ۴۸ (دو بار) ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۰.

‘XDWNyt ، gīrēt ، گیرد. ۵۱، ۶۷، ۱۱۳.

‘BYDWNm ، konēm ، کنم. ۷۲، ۸۶، ۹۸.

‘BYDWNm ، girem ، گیرم ۸۶ (دو بار) ۱۰۱ (گیر + م = مرا [جان] مرا.

‘BYDWNt ، kart ، کرد. ۳۳.

‘BYDWNtan ، kartan ، کردن.

‘BYDWNtan ، greftan ، گرفتن.

vārān ، باران، ۳۶.

nām ، نام، (پن.) ا.

Nāmxᵛāst ، نامخواست، نام یکی از فرستادگان ارجاسپ ، ۶، ۲۲، ۴۸ (دو بار).

nāmāvart ، نام آورد، نامور، نام آور. ۹۳.

nāmčešt = نام + češt < √kaš = یاد دادن، تعلیم دادن (بن مضارع - čaš.) = نام یاد بویژه (نام او باید یاد شود (برده شود) که....) ❋.

vāspuhr برای vəspuhr (vis -) ، شاهزاده. نک. و نیز زیرنویس شم ۵. ۸۸.

vaspuhrakān ، خواص ۲.

vahešt ، بهشت. (پن.) ۱، ۲.

vāt ، باد.

vātān ، با دان (جمع باد)، بادها، ۸۶.

vāt-əč ، باد هم ≠ باد + = نیز، هم. ۷۰.

‘D ، tāk ، تا. ۲۰، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۲ (دو بار)، ۴۱ (دو بار)، ۴۸ (نک زیرنویس شم ۸۷)، ۴۹، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰، (پن) ۴.

nehān (nihān) ، نهان ۷۵، ۸۲، ۱۰۰.

nehīk (nihīk) ، نهیک، (غمگین) < نهیدن = اندیشه کردن، غم خوردن (فرهنگ رشیدی، سروری) ۱۴.

vidrafš ، بیدرفش (نام فرستادهٔ ارجاسب) ۴، ۶، ۲۲، ۴۸، ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵.

vēnāk ،بینا ۳۵.

nēvak ، نیک. *، ۱۱.

nēvakīh ، نیکی. (پن)، ۶.

nēm نیم

nēmnēzak ،نیم نیزه ۴۸ نک. هر دو جزء.

vezēt ، وزد. به حرکت درآورد، (< وزیدن) ۷۰، ۱۰۳.

nēzak، نیزه.

nēzakān ، نیزگان، نیزه‌ها ۳۱.

NYŠH ، zan ، زن ۴۶، ۶۸، ۷۷، ۹۷.

NYŠHē zanē ، زنی (زن + یاء وحدت) ۷۱.

NYŠHīh zanīh ، زنی، ۷۱، ۷۷، ۹۷.

vnās ، گناه. ۴۸ (۳ بار).

bavē ، بوی، باشی ۹۲. (برای [illegible])

vendāt ، (به جای vendēt) یابد ۳۱.

‘ZLWN‘y šavē ، شوی ۹۲.

‘ZLWN šaw ، ۶۷، ۸۰، ۱۱۴.

‘ZLWN[n]d šavēnd ، شوند. روند ۳۰، ۶۵، ۶۶.

‘ZLWNyt ([illegible]) šavēt ، شود. رود ۲۹ (دو بار)، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴ (سه بار) ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۷، ۱۰۰ (دو بار) ۱۰۲ (دو بار) ۱۱۱.

‘ZLWNm šavēm ، شوم، روم ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۳، ۷۹، ۸۹، ۹۹ (= [illegible])

‘ZLWNt šot شد، رفت. ۵، ۱۴، ۸۸.

šot-hēm ، شدم (نک. هر دو پاره).

šot-hēnd ، شدند (نک. هر دو پاره) ۸ (به šavend تصحیح شد).

‘ZLWNtan šotan شدن، رفتن.

nekās (negāh) ، نگاه (k میان دو واکه =g) ۷۱، ۷۶، ۹۵، ۱۰۱.

nekirēt (negirēt) ، نگرد. ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰.

‘L ،O، به، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹ (دو بار)، ۳۱ (دو بار)، ۳۲، ۳۵ (دو بار)، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۸ (دو بار به جای ۱)، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲ (سه بار)، ۶۷، ۶۹ (دو بار)، ۷۰،

۷۳، ۷۴ (دو بار)، ۷۵، ۷۹، ۸۲ (دو بار)، ۸۳، ۸۶ (دو بار)، ۸۸، ۹۹، ۱۰۰ (دو بار) ۱۰۱ (دو بار) ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶ (دو بار) ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ (چهار بار).

var، آبگیر، مرداب (سنج وَرِ تازیکان = شط العرب) ۱۹.

vrāz ، گراز. ۴۶ (دو بار)، ۸۴.

‘LH ، ōy ، او *، ۴۵ (دو بار، یک بار به جای) ، ۴۸، ۷۱، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۹۷.

‘LHč، oyč ، او [را] هم. ۶۷، ۱۱۲.

’LHšān oyšān، ایشان ۵، ۶۲، ۶۳، ۱۱۲.

vars، گیس، کیسوان ۸۶.

varjavandān ، ورجاوندان (پن) ۲، ۶.

vartyūn، گردونه ۲۷، ۳۳.

vartyūndār، گردونه‌دار ۲۷.

vartak، برده. ۱۲.

nemāyēm، نماییم. ۲۱.

namaz، نماز ۸، ۲۲، (پن) ۷.

nemūtan ، نمودن

vəspuhr ، ویسپور، شاهزاده (نک. واژهٔ بعد)

vəspuhrakān ، شاهزادگان. ۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸ (نک زیرنویس شم ۵)

vəstax^v ، گستاخ ۱۰۲.

به جای (نک همو) ۹۴.

NFŠH ، x^{v}ēš ، خویش ۱، ۲، ۲۴، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳.

X^{v}ēš] NFŠHtan ، خویشتن ۲۵ (جدا نوشته شده است).

nepīk ، نوشته. (پن). ۵.

nepešt ، نوشت، نپشت. ۱۰ (پن.) ۳، ۵.

nepeštār ، نوشتار، نویسنده. (پن). ۶.

نوشته بود (نک هر دو جزءِ)

nepeštan ، نپشتن، نوشتن.

nepeštak ، نوشته. (پن.) ۵.

vəčārešn ، گزارش ؟ ۱۹. (نک زیرنویس شم ۴۰).

vazēt ، (= وزد، بَزَد (تکاند) ۱۰۶.

vəčītak، گزیده، ۴، ۶.

vəšāt ، گشاد، گشاده ۴۷.

vəšāt arvand ، گشاده [عنان] نک. هر دو جزءِ و هم زیرنویس ۸۱).

vəšōft ، آشفت. ۸۶.

vəšōftan ، آشفتن.

nešīm ، نشیم، نشیمن. ۳۱، (پن.) ۲، ۶.

vəškōfet ، بشکفد، شکوفد (سنج: شکوفه) ۳۷ (دو بار).

ašnuēt ‘ŠMHWyt ، شنوَد. ۱۰۲.

ašnutan ‘ŠMHWtan ، شنودن، شنیدن.

nešast ، نشست. ۸۶.

[ ] nešastan ، نشستن.

vəštāsp ، گشتاسپ. ۳۵، ۸۲. (پن.) ا.

vəštāspān ، گشتاسپان، گشتاسپی ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۷۹، ۸۸، ۹۶، ۱۱۴.

Vəštaspšā(h) ، گشتاسپ شاه ، ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،

۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰،
۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۶، ۸۰، ۸۸، ۹۱، ۱۰۹، (پن.) ۷.

x^varēm ‘ŠTHWym، خوریم، ۱۲، ۱۸.

x^varēt ‘ŠTHWyt، خورید. ۴۱.

x^varēm ‘ŠTHWm، خورم ۴۲، ۶۱.

x^vart ‘ŠTHWt، خورد. ۵۲.

x^vartan ‘ŠTHWtan، خوردن. ۳۰.

vətarg، گذر. ۳۰.

vətārēt، گذارد (متعدی گذشتن)، گذراند. ۷۵، ۱۰۵.

pāyēt NTRWNyt، پاید ۲۴، ۸۴.

pātan NTRWN-tan، پادن

(به جای) vətartan گذشتن (پن.) ۶.

zahr ، زهر. ۷۴، ۱۰۰.

ZHB’ ، zar . زر. ۱۱، ۱۰۶.

ZHB’īn ، Zarin، زرّین ۳۴،

zyān، زیان ۱۰.

zāvar، زور، نیرو ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۹ (دو بار).

zāt، زاد (> زادن) زاده. ۴۵ (دو بار) ۴۸، ۶۸.

زاده است (نک هر دو پاره)

zātan، زادن.

zīvēt، زیود، زیَد، زندگی کند. ۳۹.

zēn، زین، سلاح ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۳، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰.

zīvandak، زنده ۶۱، ۶۶، ۷۲ (دو بار) ۷۹، ۹۸ (دو بار) ۱۰۹، ۱۱۲.

zīvastan ، زیستن

zīvašnīh ، زیشی (= زیوشن (زیش) + ih (ی) نک. [Pahlavi] .

zēr ، زیر؟ (پن.) ۵ (به جای [Pahlavi] dēr؟).

ZYm، ē ، (اضافه) + m- اِ ـ(= من) ۶۸.

zy-š ، ē + š ، (اِ + ش) ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

zanēt ، زند. ۸۸، ۱۱۱.

zanēm ، زنم، ۴۱.

zofr ، ژرف، ۱۹.

zanešn ، زنش (< زدن) ۱۱۱

zūt ، زود ۵، ۱۴.

ZK ، ān، ۱، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۳۷ (سه بار) ۳۸ (دو بار)، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۸ (پنج بار)، ۵۰، ۵۲، ۵۵ (دو بار)، ۵۷ (دو بار)، ۵۹ (دو بار)، ۶۱ (دو بار)، ۶۲ (دو بار) ۶۳ (دو بار)، ۶۴ (سه بار)، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹ (دو بار) ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۵ (دو بار)، ۹۶، ۹۷، (دو بار)، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶ (دو بار) ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲.

ZKč ān-əč ، آن هم، آن را هم. ۶۳، ۶۸.

ZKTYBWNyhyt ، nipcsihēt ، نویسانده شد. *،

ZKTYBWNT nepešt نوشت. ۱.

ZKTYBWNtan ، nepeštan ، نپشتن ـ نوشتن.

ZKTLWN (برای ـٔ YK) ožan ، اوژن، کُش ، ۱۱۰

ZKTLWN[n]d ، (= ـٔ YK) ožan-end ، اوژند، کشند، ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.

ZKTLWNyt (yk ـُـ =) ōžanet ، اوژند، کُشد. ۴۸ (سه بار) ۶۴ (سه بار) ۷۰، ۸۳، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۶.

ZKTLWNm ، ōžanēm (yk ـُـ) ، اوژنـم، کُشـم. ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۵۷، ۵۹.

ZKTLWNt (yk ـُـ) ōžat ، کُشت ۷۶، ۸۱ (دو بار)، ۸۵، ۸۷، (دو بار)، ۱۰۸ (دو بار).

ZKTLWN-tan (yk ـُـ) ,ōžatan ، کشتن.

ZRXWNt ، zāt ، زاد (زاده شد) ۴۰ (دو بار).

ZRXWNT HWHm، zāt hēm ، نک هر دو جزء

ZRXWNtan zātan ، زادن.

zrēh ، زره. ۲۸ (دو بار)

zarīn ، زرّین ۴۸،

zarēr ، زریر (برادر گشتاسپ) ۱۴، ۱۷، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۸ (دوبار) ۵۲، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۱ (دو بار) ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶ (دو بار)، ۱۰۷، (پن.) ۱، ۷.

zarērān ، رزیران = رزیر + آن (نسبت). ۱، ۷۷، ۷۹، ۹۶، ۱۰۸،

zarēr-ðč ، رزیر، هم (ظاهراً برای سنج. ، ، ، نیز (نک. واژهٔ بعد) ۸۱.

zarērðč ، زریر هم، رزیر [را] هم. ۱۰۸.

به جای (نک همو) ۹۹.

Zarestūn ؟ Zarestar ؟ نام دختر ارجاسپ ۷۱.

Zartūšt ، زردشت. (پن). ۷.

Zartūštān ، زرتشتان، (آن نسبت) [مرو] زرتشتان ۱۹.

zat ، زد، کُشت. ۲۱، ۸۱.

zatan ، زدن، کشتن.

kār، کار ۱۲.

kār framāēm، کارفرماییم = به کار واداریم، فرمان کار کردن دهیم (.نک هر دو جزء.)

kār framutan ، کار فرمودن، به کار وادار ساختن.

K'L' ، vāng ، بانگ. ۲۶، ۲۹، ۷۵، ۷۶، ۱۰۲ (دو بار) ۱۰۴.

kārvān ، کاروان (سپاهیان) (سنج. کارزار) ۲۷، ۲۹.

kārəzār ، کارزار ۷۰، ۷۴، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰،

kārt ، کارد ۵۲.

kamēst ، کامست، آرزو داشت. ۸۵.

kāmēstan ، کامستن، ارزو داشتن.

به جای (ده ساله) نک همو.

(پایان زاید است) kayxusrow کیخسرو. (پن.) ۵.

KDB' ، droj(γ)، دروغ ۴۸.

kāž ، کاش. ۴۰.

KBD ، vas ، بس ، ۱۱ (چهار بار)، ۲۸ (چهار بار)۴۶ (پنج بار)، ۴۷.

kēn ، کین. ۷۷، ۸۹، ۹۶.

Kayvəštaspšā^{h} ، کِی گشتاسپ شاه ۳۹، ۶۳، ۶۸ (دو بار).

kaygās، کِی‌گاه،گاه‌شاهی، تخت شاهی ۳۵، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲.

QYMWNyt ، axēzēt ، xēzēt ، خیزید ۵۳.

QYMWNyt ، axēzēt ، خیزد ۶۲.

kēš - ، کیش، دین (اهریمنی): نک.

KL’ ، har ، هر، (همه) *، ۲۶، ۳۴.

kanār ، کنار (دامن) ۸۶.

koxšēt ، کوشد، نبرد کند. ۷۱، ۹۷.

KNY’ nay ، نی. (نک واژهٔ بعد)

KNY’stān nayastan، ۷۰.

KWN ، nūn ، اکنون ۶۵، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۹۳.

kostīk ، کُستی، کشتی، کمربندی که زرتشتیان بربندند ۷۵.

kōf ، کوه ۱۹، ۲۳، ۳۱، ۶۹ (دو بار) ۷۱، ۷۶، ۹۵، ۱۱۱ (دو بار)

kofsar ، کوه سر، سرِ کوه (نک هر دو جزءِ)

kōšēt ، کُشَد. ۷۱.

kōšt ، کُشت. ۸۷.

kōštan ، کشتن.

kart ، کرد ۳۳، ۷۴، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، (پن) ۷.

kart ēstāt ، کرده بود

kantīr، تیردان ۲۸، ۹۲ (دوبار، دومی زاید است)، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵.

kart hend، نک هر دو جزءِ

kartan، کردن. ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۲۵، ۶۲ (سه بار)، ۶۳ (دو بار)، ۸۳، ۹۱.

kūtak، کودک ۷۹، ۸۲.

KRYTWN[n]d، xᵛānēnd ، خوانند. ۱.

KRYTWNet، xᵛanēt ، خواند. (پن) ۵، ۶.

KRYTWNt، xᵛant ، خواند ۹.

KRYTWNtan، ᵛandan ، خواندن.

kamān، کمان (نک واژه بعد)

kamānān، کمانان، جمع کمان. ۷۵، ۷۶.

kamarband، کمربند ۷۵.

katām، کدام ۳۷ (۳ بار)، ۳۸ (دو بار)

katak، کده، خانه، ۷۸،

KTLWNyt، mānēt، ماند ۹۸، ۱۱۲،

KTLWNtan، mandan، ماندن.

L، man. ۱۵، ۳۵، ۳۹، ۴۰ (دو بار) ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳ (دو بار)، ۷۷، ۷۹ (سه بار)، ۸۷، ۸۸، ۸۹ (دوبار) ۹۲، ۹۷، ۹۹ (دو بار) ۱۰۱ (دو بار)، ۱۱۴، (پن) ۵.

L'، nē نه ۱۰، ۱۲ (دو بار)، ۱۸ (سه بار)، ۱۹ (دو بار)، ۲۵ (دو بار) ۳۰، ۳۱ (سه بار)، ۳۸، ۴۰ (سه بار)، ۴۱ (دو بار)، ۴۲ (سه بار) ۴۵ (دو بار)، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴ (دو بار)، ۵۶ (دو بار)، ۵۸ (دو بار)، ۶۰ (دو بار)، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۲ (دو بار)، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰ (دو بار)، ۸۴، ۸۶، ۹۸ (دو بار)، ۱۰۰، ۱۰۱ (دو بار)، ۱۰۷ (دو بار)، ۱۱۲ (دو بار).

rāy، رأ، دلیل، علّت (سنج چرا، برای) *، ۱۰ (نک زیرنویس)، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۹۹، ۱۰۷.

rahīk، بچه، جوان، ریدک (= هز) شاید به جای RPY' = rētak : ریدک. ۹۰، ۹۵، ۹۷، ۹۸.

rahīkīh، بچگی، کودکی (نک. واژه پیشین) ۴۰.

rān، ران ۱۰۱.

L'WHR، apāž، باز ۱۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳.

rāmešn ، رامش (پن) ۱.

ramšaθr ، رامشهر، عنوانی برای شاه ۶۳.

rās ، راه (سنج. اسپریس asprēs) ۳۰.

rāst ، راست. ۴۰.

L’č ، nēč ، نه هم، نه نیز ۴۱.

RB’ ، vzorg ، بزرگ. ۴۳، ۴۴، ۱۰۷، ۱۱۱.

LBB[M]H ، del ، دل. ۷۵، ۱۰۵.

LDNH ، em, im = این (سنج امشب. امروز) ۹۳.

LYLY’ ، šap ، شب ۳۱، ۹۸.

RGLH ، pāy ، پای، پا ۹، ۹۹، ۱۱۳ . (برای سنج ۶۷).

RGLHē ، payē ، پایی ۶۷.

rēš ، ریش ۸۶.

rowān ، روان ۱۰۴، ۱۰۶، (پن.) ۳.

(نک زیرنویس شم. ۶۷). ۴۱.

rowāk ، روا (< رفتن) رواج، روان (پن) ۷.

rōdīn ، روئیین. ۶۲، ۶۳.

L‘YN pēš ، پیش. ۱۰۹.

R‘YŠH sar ، سر ۵۲

L‘ēt ، nēt ، نیست. (= : = nē + ، ēt ، است

(سنج. ای = یعنی ēt > ēd >) ای ۵، ۷۱، ۷۷، ۹۷

ravēnd ، روند. ۲۷.

Lohrāspānč ، لهراسپان هم (پن.) ا (ānč- در پایان واژه زاید است).

LNH amāk ، ما، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸ (دو بار)، ۲۰ (سه بار)، ۷۲، ۸۵

(به جای)، ۹۸، (پن) ۶.

LNHč، amāk-əč، ما هم، ما نیز ۳۲.

Rōstahm، رستم. (نک.) (پن) ۵.

؟ (شاید برای = سر، نک. زیرنویس شم ۱۳۹) ۹۲.

rōšan، روشن ۲۸ (= jōšan، جوشن، زره جوشن)، ۳۱.

rōšnīh، روشنی (نک.) (پن.) ۲.

LWTH ، apāk، با، آبا. ۱، ۲، ۴، ۶ (دو بار) ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۵، ۳۰، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۹، ۷۱، ۸۵، ۹۷، ۱۱۱.

Rōtastahm، رستم (به جای īk ـ رستمی). ۲۸.

LK، tō ، tu، تو ۳۵، ۴۸ (سه بار)، ۵۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴ (دو بار) ۸۰، (دوبار) ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۹،

LKəč، Tōč، تو هم (تو را هم) نک ۴۲.

LKWM ، šomak، شما ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۸ (دو بار)، ۲۰ (سه بار)، ۴۰، ۴۱ ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار) ۶۲، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۹۷.

LKWM bayān، šomak bayān، شما بغان، عنوانی است که برای خطاب به شاه بکار می‌رفته است (نک. هر دو جزءِ)

LKč ، tōč، تو هم (تو را هم) ۴۱، ۴۸، ۸۷.

1000 ān، هزاران (پن) ۴.

؟ (شاید به جای) نک. زیرنویس. (پن.) ۵.

RMYTWN ، afkan، افکن. ۱۰۴.

RMYTWNyt afkan-ēt، افکند. ۷۵، ۱۰۵ (دو بار) ۱۱۱.

RMYTWNt afkant ، افکند، افکنده. ۵۲، ۸۵.

RMYTWNtan ، afkantan، افکندن.

razur ، بیشه، جنگل. رزور (سنج. شهر زور = سیه رزور) ۱۹.

razm، رزم، ۳۹، ۴۱، ۴۸ (سه بار) ۶۱، ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۴.

- razman ، رزمان (جمع رزم نک.) ۸۰، ۱۰۷.

razmān Pahrēz ، رزمان پهریز، رزمان پرهیز، دفاع. (نک هر دو جزءِ) ۱۰۷.

RP(M)H یونکر = RPYH ، rahīk ، بچه، کودک.

awar LPMH ، (یونکر:) آور ۵۱، ۱۰۱ (دو بار)

ētar ، LTMH ، ایدر، اینجا. ۲۰.

māh ، ماه ، ۳۳.

MXYTWN[n]d ، zanend، زنند. ۳۴.

MXYTWNyt ، zanēt ، زند ۷۰، ۷۵، ۱۰۵، ۱۱۱.

MXYTWNm ، zanēm ، زنم. ۴۲.

MXYTWNt ، zat ، زد، زده ۲۶ (به جای زنند).

MXYTWNtan ، zatan ، زدن

mān - (ضمیر)، ما [را] نک.

mān ، مان، خانه (سنج. خانمان = خان و مان) ۷۸ (پن) ۴.

mazdēsnān ، مزدیسنان. ۱، ۲، ۱۰، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۶۱، ۶۴، (پن.) ۷.

mazdēsn ، مزدیسن (شاید برای مزدیسنان) ۶۸.

(به جای MH’R) fratāk ، فردا ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱.

māl، بمال > مالیدن ۴۱.

mālītan ، مالیدن.

mahest ، مَهست، بزرگترین ۹.

mātar ، مادر ۴۰، ۴۵،

mēx ، میخ ۳۴.

MY' ، āp ، آب ۲۴، ۳۰ (دو بار)، ۳۸، ۷۴، ۱۰۰.

mēhan ، میهن (پن) ۴.

magugmart ، مُغ مرد، ۲۴.

QDM، apar ، بر ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۵، ۳۶، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶.

apar nešastan برنشستن، سوار شدن. (نک هر دو پاره).

MDMHNyt، sahēt ، سهید، بینید. پسندید ۱۱، ۱۵، ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۸۹.

MDMHNstan ، sahestan ، سهستن = دیدن و خوش آمدن، پسندیدن، موافقت کردن. سنج

agar ، šomak bayān sahēt، = اگر شما بغان سهید، اگر اعلیحضرت شما مصلحت بداند. فردوسی همه جا این جمله را به «اگر شاه بیند.» ترجمه کرده است.

mitark(g) ، هوا نک.زیرنویس ۳۸.

az , ač , hač ، از. ۱، ۲، ۵ (دو بار) ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۰ (دو بار) ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۹ ، ۴۰ (دوبار)، ۴۳، ۴۴، ۴۵ (دو بار) ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار) ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸ (دو بار) ۷۱، (سه بار) ۷۲، ۷۵ (دو بار)، ۷۶، ۷۷ (سه بار) ۸۶ (دو بار)، ۹۲ (دو بار)، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴ (دو بار)، ۱۰۵ (دو بار)، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، (پن.) ۶

mōy ، موی ۱۰۶.

MNW ، که، کسی که ❋، ۵، ۱۹، ۲۴، ۳۴، ۳۹ (دو بار)، ۴۵، ۴۷، ۴۸ (سه بار)، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴ (سه بار) ۶۸، ۷۱ (سه بار)، ۷۷ (سه بار)، ۸۴ (سه بار)، ۹۵ (سه بار) ۹۷ (سه بار)، (پن.) ۱، ۵، ۶ (دو بار)، ۷.

MNW-š ، keš ، کِش، که + اش (او) (پن.). ۵.

(برای) marv ، مَرغ، چمن، چمنزار ۱۹.

morvāk ، مُروا (تفأل) (پیشگویی از آوای مرغان) سنج شیرازی: مُروِه morve ، نیز مُرغوا. ❋.

morv ، مُرغ، پَرَنده، نک. واژه‌های زیرین.

morv-ē، مرغی = مرغ + ی (وحدت) ۴۰.

morv-əč ، مرغ هم. ۳۱.

morvak ، مرغک (نک.)

mort ، مُرده، مُرد. ۹۲.

mortak ، مُرده ۷۹، ۸۳، ۸۹.

MKBLWN، (به جای t) patīreft پذیرفت. ۲.

MKBLWN ، (به جای yt) patīrēt ۱۰۳، ۱۰۶.

MKBLWNt . patireft ، پذیرفت ۱۰، ۱۸، ۶۸.

MKBLWNtan ، patireftan، پذیرفتن.

mart ، مَرد. نک. واژهٔ زیر.

martān ، مردان. ۷۶.

MH ، če ، چه. ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۴ (سه بار)

MH-š ، češ ، چه + ش (= او) ۹۰.

MH-šān ، češān ، چه + شان. ۱۰۸.

mašk ، مُشکو. خرگاه. (نک. واژهٔ بعد) ۴۳، ۴۴.

mašk aparzēn ، مشکو، خرگاه ۴۴.

mat ، آمد ۲، ۲۶، ۴۵.

matan ، آمدن

Metrābān ، مِهرآبان نام خاص (پن.) ۵ (دو بار).

syāh ، سیاه ، ۴۸، ۱۰۲.

sāxtan ، ساختن.

saxᵛan ، سخن. سخون. ۱۳، ۵۰.

sālak ، ساله ۲۴.

sazēt ، سازید. ۷۳، ۷۹، ۹۹.

sāzēnd ، سازند. ۷۴، ۱۰۰.

SGYTWN[n]d ، ravēnd ، روند ۲۷ (دو بار) ۴۷.

SGYTWNt HWHnd ، raft-hēnd ، رفتند ۲۲.

SGYTWNtan ، raftan ، رفتن.

sēnak ، سین، شاهین (سیمرغ) نک. واژه پس از این . سنج. «سنندج»

sēnak murvak ، سیمرغ ۸۴ (نک. هر دو پاره)

Sīmīn ، سیمین ۱۱. (به جای . سیم)

sīməspār ، سمسار (؟) واسطه (؟) ۵۱. (چون ناسزا به کار رفته است.)

SKYN' ، kart ، کارد ۵۱.

sar ، سر نک. و زیرنویس شم ۵۷) ۳۱، ۶۹ (دو بار)، ۷۱، ۷۶، ۸۶، ۹۵، ۱۱۱ (دو بار)

SRYtr ، vattar، بدتر. (پن). ۶.

YDRWNt، bort، برد، برده ۲۲.

YDRWNtan ، bortan، بردن.

srašk، سرشک، قطره. ۳۶ (دو بار).

spāh، سپاه. ۴، ۶، ۲۶، ۴۳، ۴۴، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۱ (دو بار)

dipahr، دیبهر، دیفهر، زندان ۴۱، ۴۲.

spāhpat، سپاهبد، سپهبد. ۱۴، ۱۷، ۴۸، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۸.

spāhpatīh، سپاهبدی، سپهبدی. ۷۸.

spēt، سپید. ۱۰۶.

spītāmān ، سپیتمان (زرتشت سپیتمان) (پن.) ۷. (spitama = نام خاندان زرتشت)

sepuxtan، سپوختن نک.

spanddāt، اسپندداد، اسفندیار ۶۱، ۶۷ (دو بار)، ۱۱۰، ۱۱۱ (دو بار) ۱۱۳، ۱۱۴ (پن). ۱، ۷.

sapokīhā، به سبکی، به چالاکی. ۸۶.

sepūzet، سپوزد. ۱۱۱ (دو بار).

gētiy، گیتی، جهان. (پن). ۶ (دوبار)

stōr، ستور ۲۷.

stōrpān، ستوربان. ۲۷.

star، ستاره، ۳۳.

pahrēxtan، پرهیختن.

pahrēz، پرهیز ۸۰، ۱۰۷.

pahrēzēnd ، پرهیزند. ۲۴.

pāy ، پای. ۷۹، ۸۶.

pāy ، پای، ۷۳.

pā[y]ēt ، پاید. ۷۲.

pataxšāh ، پادشاه، ۴۳.

patxosraw ، پادخسرو ۶۴ ، (پن)، ۱.

patxosraw ، پادخسرو (نک واژهٔ پیشین، ۴۸، ۵۷).

pātan ، پادن، پاییدن،

pātranč ، پارنج، پایرنج، پاداش ۹۲.

pātrazm ، پارزم دفاع (سنج رزم و پا رزم) ۹۲.

؟ (پن) ۱.

paykān ، پیکان ۱۹.

pīl ، پیل، فیل. ۲۷.

pīlwān ، پیل‌بان. ۲۷.

pērōz ، پیروز، فیروز. ۹۲ (دو بار)، (پن) ۳، ۶، ۷.

pērōzān ، پیروزان، ۱۰۶، ۱۰۹.

pērōzī (برای h ـــ) پیروزی (پن) ۷.

pērōzīh ، پیروزی ۱۰۹.

pēš ، پیش. ۶، ۷، ۳۵، ۶۲، ۷۵، ۷۹، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۱ (دو بار) ۱۰۲.

pēšīnīkān ، پیشینیان. (نک واژهٔ بعد) ۵.

pēšīnīkān sardār ، پیشینیان سردار، سردار برتر، سالار بزرگ (نک هر دو جزء)

pētāk ، پیدا، ۳۱، ۳۳.

panāh ، پناه (سنج. دین پناه) (پن) ۳.

pūhr ، پور. ۴۶ (دو بار) ، (پن) ۱ (دو بار)، ۳.

frazandān ، فرزندان، ۴۸، (پن) ۶.

frāz ، فراز ۷۰، ۷۴ (دو بار) ۷۵، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰ (سه بار) ۱۰۱ (دو بار)، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶ (دو بار) ۱۱۰.

frāztar ، فرازتر، پیش‌تر. (دورتر) ۴۳، ۴۴.

PWN (؟) pat ، به، بد ـ (سنج بدین، بدان) * (دو بار)، ۱، ۴، ۶، ۹، ۱۱ (دو بار) ۱۲، ۱۸، ۱۹ (دو بار)، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷ (سه بار) ۳۰، ۳۳، ۴۰ (دو بار)، ۴۱ (دو بار)، ۴۲ (دو بار) ۴۶ (دو بار)، ۴۸، ۵۱ (دو بار)، ۵۲ (دو بار)، ۶۷ (دو بار) ۷۱، ۷۴، ۷۵ (دو بار)، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰ (سه بار)، ۱۰۳، ۱۰۵ (دو بار) ۱۰۶ (چهار بار)، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳ (دو بار) ۱۱۴، (پن) ۱ (دو بار)، ۲ (دو بار)، ۵، ۶ (چهار بار)، ۷.

porsēt ، پرسید، ۴۰ (دو بار)

porsēt HWHʼy ، پرسیدی (نک. دوپاره)

porsītan ، پرسیدن.

por ، پُر، ۲۸.

pūlaptīn ، پولادین، ۴۱.

pos ، پُس، پسر. ۴۹، ۸۱، ۸۷.

posar ، پسر. نک واژهٔ بعد.

posarān ، پسران. ۱، ۳۹، ۶۲، ۶۳.

pošt ، پشت. ۷۵ ، ۱۰۵.

pazdēnd ، نوازند (تنها برای نای به کار رفته است) ۲۶.

؟ pazd = رنج، ازار، بیم،ترس + ؟ شاید دیم = روی؟ (پن.) ۶.

farrax^v، فرّخ (پن) ۴، ۵.

parvāngas، پروانگاه پیشگاه - parvān (پارتی) = پیش. پـایان واژه زاید است. ۵۰.

frārūn، فرارون، نیک، خوب نک واژهٔ پس از این.

frārūn konešnān، نیکوکاران *

frīstak، فرستاده، فرسته ۵.

fravartīn، فروردین ۱۱۴.

fravartak، نامه. ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲ (دو بار)

framāy، فرمای ۲۳.

framā[y]eh، فرمایی، فرمان دهی. ۹۳. (نک.)

framāyēm، فرمائیم. ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۶۲ (سه بار)

framayēh، فرمایی ۶۳ (دو بار).

framā[y]ēt، فرماید. ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۹۱.

framān، فرمان ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۸۲.

framūt، فرمود ۱۷.

framūtan، فرمودن

parastēm، پرستیم. ۱۱.

parastītan، پرستیدن.

frazaft، انجامید، به پایان رسید. (پن) ۱

fraš ؟ _ praš ؟ جنگ افزار زوبین، خِشت. (نک. زیرنویس) ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.

Frašāvart، فرشاورد، پسر گشتاسپ ۴۸، ۵۹، ۶۴. (پن) ۱.

prašn، پرسش، ۴۰.

prašn، صدای زه کمان ۷۵، ۷۶.

fraškart، آخرت، فرشکرد، قیامت (پن) ۴.

fratomīh، نخست، اولاً ۱۸.

pasax^v، پاسخ ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۷۹، ۱۰۴.

PSKWN[n]d، borēnd، بُرند (راه بریدن، سنج. قطع طریق) ۳۰.

PSKWNet، borēt، بُرَد. ۶۷، ۱۱۳.

PSKWNT، borīt، برید ۵۲.

pačīn، پچین، رونوشت (پن) ۵.

patān، صدای پا؟ ۲۹.

patīreft، پذیرفت. ۱، ۲۲.

patīreftan، پذیرفتن.

patkupēnd، کوبند. بکوبند. ۴۶.

ptr'wwd برای patrāhand یا patrāhang. پیراهن (سنج بستر آهنگ، کلند، کلنگ) ۸۴.

patmān، پیمان ۴۵.

patəš، به + ش. به او ۳۴ (دو بار)، ۹۲.

č - čə = هم

čahārkart، چهارتکه (زره چهار کرد) ۲۸.

čahārpāy، چهار پای. ۱۲، ۱۰۲.

SBWN (=) hēr، مال، خواسته. (پن) ۴.

čigōn، čiyōn، چون. ۲۱، ۶۲، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۹.

čigōnm، چون + م، چون من ۶۸.

čigōnš، چونش ۱۴.

čigōnt، چونت. ۱۰۱.

čim، چرا، به چه دلیل. ۱۰۷.

čand، چند. ۳۶ (دو بار)، ۶۵ (سه بار)،

SWRH، grēv، گردن ۸۶ (دو بار)

čašm، چشم نک واژهٔ بعد.

čašm-ē، چشمی، ۶۷، ۱۱۳.

š ـ ضمیر (چسبیده)

šāh، شاه. نک

ŠYD' dēv. ۲۱.

ŠDY'ān، dēvān. ۴۷، ۱۰۰.

šāyastan، شایستن.

ša[y]et، شاید (< شایستن) ۱۰، ۳۰، ۵۳ (دو بار)، ۶۲.

šān ـ شان (نک) ۷، ۸۱، ۸۷. (هر سه جدا نوشته شده است اگر چسبیده به واژه پیش بودند (،) بهتر بود).

šat، شاد. ۷۰ (پن) ۳.

šātān YHSNNāt، شادان داراد، نام (پن) ۳.

Šātan zāt، شادان زاد، نام. (پن.) ۳.

šātīh. شادی (پن) ۱.

ŠBKWN , hel، هِل (< هشتن) ۶، ۷، ۹۰ (به جای : ۸۳، ۸۸، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱.) نک همو

ŠBKWNym ، helēm ، هلیم. ۱۸ (دو بار).

ŠBKWNyt ، helēt هلید ۱۱، ۱۲، ۸۹

ŠBKWNm ، helēm ، هِلِم. ۶۱.

ŠBYKWNtn ، heštan ، هِشتن.

نک زیرنویس مربوط. ۴۱.

šnās[ā]k ، شناسا. (سنج. ،) ۳۵.

šōy ، شوی، شوهر ۴۶.

šoyowmand ، شویمند، شوهردار. ۴۶.

ŠLM ، drōt ، درود. (پن) ۱.

ŠNT ، sāl ، سال ۱۱ (دو بار)، ۲۴. ( )

ŠNTān ، سالان (پن) ۴ (به جای)

ŠNTk ، sālak ، ساله. ۷۹، (نیز نک ۹۵، (=)

نک ۸۴.

ŠM ، nām ، نام ۷ (دو بار)، ۸۱، ۸۷، ۹۲، ۱۰۸ (پن.) ۵، ۶ (دو بار. نک زیرنویس برای بار دوم)

ŠMxāst ، Nāmxᵛāst ، نامخواست، نام فرستادهٔ ارجاسب ۴.

šamšēr ، شمشیر. ۴۱، ۵۱، ۵۲، ۷۰.

ŠDYTWNstn ، vistan ، [تیر] انداختن. ۱۰۱.

šap ، شب ۳۲، ۳۷، ۷۲.

šawend ، شوند ۳۰.

ŠPYR ، vēh ، به ۴۵، ۴۸.

ŠPYRān , vehān ، بِهان *، (پن) ۶.

šafrag ، شفره (نک. زیرنویس) ۲۸.

šatr، برای šaθr، شهر (نک.) ۵، ۱۲، ۲۴، ۲۹، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۹۷، ۹۸، ۱۱۳.

Šatryarīh، šaθrdārīh، شهریاری ۱۱.

ŠTWNyt، ŠPRWNēt، frestēt، فرستد (نک. یونکر، ۱۹۵۵) ۶۷، ۱۱۳.

ŠPRWNtn، frestatan، فرستادن

tāxtan، تاختن. ۱۰۱.

tān ـ (ضمیر) ـ تان. نک.

tahm، تهم، دلاور، نیرومند. ۱۷، ۴۸، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۹، ۱۰۱.

tahmak، تهم، نیرومند (سنج. تهمتن، تهماسپ) ۱۴.

tazēt، تازد. (< تاختن) ۴۸ (سه بار)

TB، nēv، نیو شجاع، دلاور، نیک. ۱۴، ۱۷، ۱۹ (نک. زیرنویس)، ۴۶ (دو بار)، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۷۰ (دو بار)، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۹، ۹۴، ۹۵ (دو بار. نک)، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰.

tiγ، تیغ، ۵۲.

tīh، نوک، تی (سنج شیرازی تی کارد، تی‌نیزه تی‌کوه) ۳۱،

tir، تیر، ۲۸، ۴۱ (نک زیرنویس) ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۷.

tīrē، تیری، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵.

tiršap، جهش تیر، پرتاب تیر، (نک. زیرنویس شم ۷۵.) ۴۳، ۴۴.

toxmak، تخمه، ۹۶.

towān، توان ۶۳، ۸۶.

tan، تن، ۸۶ (پن) ۶ (دو بار).

tan drestīh ، تندرستی (نک هر دو جزءِ)

tombak ، تمبک، ۲۶.

tak ، تک، حمله. ۵۱.

tar ـ تر (نشان صفت تفصیلی)

TMH ، anō ، آنجا ۱۹، ۲۰، ۲۵.

tašnak ، تشنه، ۷۰.

* * *

۲ ، دو، ۴، ۵، ۶، ۵۲، ۸۱، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۸.

۳ ، سه، ۴۱.

۷ ، هفت، ۷۹.

۹ ، نه، ۱۰۲ (دوبار)

۱۰ ، ده، ۲۴، ۳۶، ۷۰، ۹۵.

۱۲ ، دوازده، ۶۹ (سه بار)، ۱۱۱

۱۳ ، سیزده، ۵۹، ۶۴ .

۱۴ ، چهارده، ۵۷، ۶۴.

۱۵ ، پانزده، ۵۵، ۶۴.

۲۳ ، بیست و سه، ۴۹.

۳۰ ، سی، ۶۶، ۶۸.

۵۰ ، پنجاه، ۳۱.

۸۰ ، هشتاد، ۲۴

۹۰ ، نود، ۱۰۲.

۱۰۰ ، صد، ۶۶

۳۰۰ ، سیصد، ۳۴، (سه بار)

۹۰۰ ، نهصد، ۱۰۲.

۹۹۹ نهصد و نود و نه (نک اجزاءِ). ۱۰۲.

واژه‌های زیر از قلم افتاده است:

واژه‌های زیر از قلم افتاده است:

(به جای) نک. هر دو جزء ۱۰۶

morvārīt ، مروارید. ۱۰۶